



منتظر شهید
استاد
مفتی
مظہر

جاذبہ و دافعہ

علی
علیہ السلام

مطهری، مرتضی، ۱۲۹۸ - ۱۳۵۸.

جاذبه و دافعه علی علیه السلام / مرتضی مطهری. - تهران: صدرا، ۱۴۱۹ ق. - ۱۳۷۷.

۱۶۸ ص.

ISBN 978 - 964 - 5600 - 09 - 7 ریال: ۱۸۰۰۰

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

چاپ قبلی، صدرا، ۱۳۶۶ (۱۸۰ ص).

کتابنامه به صورت زیر نویس.

چاپ هفتاد و پنجم: تیر ۱۳۹۰.

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. الف. عنوان.

۲۹۷/۹۵۱

۲۶ م / ۳۷ / ۳۵ BP

۱۳۷۷

م ۷۸ - ۲۳۱۶

کتابخانه ملی ایران



آشارات صدرا

جاذبه و دافعه علی علیه السلام

اثر: متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

چاپ هفتاد و پنجم: تیر ۱۳۹۰ مطابق شعبان ۱۴۳۲

تعداد: ۱۵/۰۰۰ نسخه

بها: ۱۸/۰۰۰ ریال

حروفچینی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ فجر (۱۰۰۱۳۹۵). تلفن: ۳۳۱۱۹۷۹۶

ناشر: انتشارات صدرا (با کسب اجازه از شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید)

کلیه حقوق چاپ و نشر مخصوص ناشر است.

● تهران: شعبه ۱: خیابان ناصرخسرو، مقابل دارالفنون، کوچه دکتر مسعود، تلفن: ۳۳۹۱۵۱۳، دورنگار: ۳۳۱۱۹۷۹۶

شعبه ۲: خیابان انقلاب، بین خیابانهای دانشگاه و ابوریحان، پلاک ۱۱۶۴ - تلفن: ۶۶۶۶۱۰۸۶ و ۶۶۹۶۱۶۴۵

شعبه ۳: خیابان پامداران - خیابان گل نبی - خیابان ناطق توری (ز مرد) - بوستان کتاب - تلفن و دورنگار: ۲۲۸۵۲۴۸۹

● قم: خیابان ارم، تلفن: ۷۷۳۱۵۲۲، دورنگار: ۷۷۴۷۳۱۴

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۶۰۰-۰۹-۷ ISBN: 978-964-5600-09-7

فهرست مطالب

۷	مقدمه چاپ پنجاه و دوم
۹	پیشگفتار
۱۵	مقدمه
۱۷	قانون جذب و دفع
۱۸	جاذبه و دافعه در جهان انسان
۲۰	اختلاف انسانها در جذب و دفع
۲۰	افرادی که نه جاذبه دارند و نه دافعه
۲۱	مردمی که جاذبه دارند اما دافعه ندارند
۲۲	اشتباه فلسفه هندی و مسیحی
۲۳	معنای حقیقی محبت
۲۵	اسلام، دین جذب و دفع
۲۵	مردمی که دافعه دارند اما جاذبه ندارند
۲۷	مردمی که هم جاذبه دارند و هم دافعه
۲۹	علی، شخصیت دونیرویی
۳۳	بخش اول: نیروی جاذبه علی <small>علیه السلام</small>
۳۵	جاذبه‌های نیرومند
۴۰	تشیع، مکتب محبت و عشق
۴۳	اکسیر محبت
۴۸	حصار شکنی

- عشق، سازنده یا خراب‌کننده؟ ۵۰
- محبت و ارادت به اولیاء ۵۶
- آیاتی در وصف مؤمنان ۵۷
- آیاتی در مهر حضرت حق به مؤمنان ۵۷
- آیاتی در دوستی دو جانبه انسان و خدا ۵۸
- نیروی محبت در اجتماع ۶۱
- بهترین وسیله تهذیب نفس ۶۴
- نظر سقراطی مشربان در تهذیب نفس ۶۷
- نظر فیلسوفان ۶۸
- نظر اهل عرفان و سیر و سلوک ۶۹
- نمونه‌هایی از تاریخ اسلام ۷۳
- حبّ علی در قرآن و سنت ۸۴
- رمز جاذبه علی ۹۰
- بخش دوم: نیروی دافعه علی علیه السلام ۹۵
- دشمن سازی علی ۹۷
- ناکثین و قاسطین و مارقین ۱۰۰
- پیدایش خوارج ۱۰۳
- اصول عقاید خوارج ۱۱۱
- عقیده خوارج در باب خلافت ۱۱۲
- عقیده خوارج درباره خلفا ۱۱۴
- انقراض خوارج ۱۱۵
- شعار یا روح؟ ۱۱۶
- مذهبی که شعارشان مرده و روحشان زنده است ۱۱۶
- مذهبی که روحشان مرده و شعارشان زنده است ۱۱۶
- روح تشیع در صدر اسلام ۱۱۷
- «حقیقت» پرستان و «شخص» پرستان ۱۲۰
- تشیع، راهی در تشخیص حقیقت و تعقیب آن ۱۲۱

۱۲۱	روح مذهب خارجی در روزگار ما
۱۲۲	دموکراسی علی
۱۲۶	قیام و طغیان خوارج
۱۲۸	ممیزات خوارج
۱۲۸	روحیه‌های مبارزه‌گر
۱۲۹	عبادت پیشگان متنسک
۱۳۱	فوق‌العادگی پیکار علی با خوارج
۱۳۳	عدم جرئت غیر علی بر این کار
۱۳۳	کج فهمی خوارج
۱۳۵	نا‌آشنایی غیر مهاجر و انصار با روح فرهنگ اسلامی
۱۳۵	توصیف علی از روحیه خوارج
۱۳۷	آلت قرارگرفتن مقدسان احمق و سخن علی در این باره
۱۳۹	تنگ نظری خوارج
۱۴۰	خوارج امروز
۱۴۲	محکومیت کوته‌بینی از نظر علی
۱۴۲	ضربه‌های روحی خوارج
۱۴۳	تفقه در دین و رمز جاودانگی اسلام
۱۴۵	جهات‌گوناگون داستان تحکیم
۱۴۵	تفاوت حکومت قرآن و حکومت افراد
۱۴۶	سازگاری داستان تحکیم با اصول تشیع
۱۴۷	تأثیر فرق اسلامی در یکدیگر
۱۴۸	جلوه‌گاه اندیشه خارجی در مکتبها
۱۵۱	سیاست «قرآن بر نیزه کردن»
۱۵۶	لزوم پیکار با نفاق
۱۵۹	علی، امام و پیشوای راستین
۱۶۱	فهرستها

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه چاپ پنجاه و دوم

جاذبه و دافعه علی علیه السلام - همان طور که در پیشگفتار کتاب به قلم مؤلف شهید آمده است - مشتمل بر چهار جلسه سخنرانی شهید آیت الله مطهری در سال ۱۳۴۶ شمسی در حسینیه ارشاد می باشد که پس از حک و اصلاح به چاپ رسیده است. نیمی از کتاب توسط یکی از فضلا تنظیم و به رشته تحریر در آمده و نیم دیگر توسط خود استاد، لذا کتاب از نظر سلاست و روانی و شیوایی بیان در یک سطح نیست و بخشی که توسط استاد تدوین شده است برتری دارد.

این کتاب از نظر نوع موضوع و قوت تحلیل، از شاهکارهای آن متفکر شهید محسوب می شود و تا کنون از استقبال کم نظیری برخوردار بوده است که تعداد چاپ آن بهترین گواه بر این واقعیت است.

چاپ اول کتاب در سال ۱۳۴۹ منتشر شده و بعد از انقلاب اسلامی نیز دو بار تجدید حروفچینی شد. نظر به برخی نقصها از نظر صفحه‌بندی و غیره لازم دیده شد که این کتاب بار دیگر از حیث علامت‌گذاری و امور مربوط به زیبایی کتاب و رفع برخی اغلاط و مطابقت با متن اولیه بازبینی و از نو حروفچینی گردد. به فضل خدا این کار با اعمال دقت‌های لازم صورت گرفت، لذا این چاپ با مزایای بیشتری منتشر می‌شود، خصوصاً که طرح جلد آن نیز تغییر کرده است. امید است رضایت خاطر علاقه‌مندان به آثار آن عالم ربانی و مجاهد شهید فراهم آمده باشد. از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می‌نماییم.

مرداد ۱۳۸۵

برابر با رجب ۱۴۲۷

سید محمد تقی
موسوی قزوینی
مؤلف و ناشر

شخصیت عظیم و گسترده امیرالمؤمنین علی علیه السلام وسیعتر و متنوعتر از این است که یک فرد بتواند در همه جوانب و نواحی آن وارد شود و توسن اندیشه را به جولان آورد. برای یک فرد، حداکثری که میسر است این است که یک یا چند ناحیه معین و محدود را برای مطالعه و بررسی انتخاب کند و به همان قناعت ورزد.

یکی از جوانب و نواحی وجود این شخصیت عظیم، ناحیه تأثیر او بر روی انسانها به شکل مثبت یا منفی است و به عبارت دیگر «جاذبه و دافعه» نیرومند اوست که هنوز هم نقش فعال خود را ایفا می نماید و در این کتاب درباره اش گفتگو شده است.

شخصیت افراد از نظر عکس العمل سازی در روحها و جانها یکسان نیست. به هر نسبت که شخصیت حقیرتر است کمتر خاطرها را به خود مشغول می دارد و در دلها هیجان و موج ایجاد می کند، و هر چه عظیمتر و پرنیروتر است خاطره انگیزتر و عکس العمل سازتر است، خواه عکس العمل موافق یا مخالف.

شخصیتهای خاطره‌انگیز و عکس‌العمل ساز، زیاد بر سر زبانها می‌افتند، موضوع مشاجره‌ها و مجادله‌ها قرار می‌گیرند، سوژه شعر و نقاشی و هنرهای دیگر واقع می‌شوند، قهرمان داستانها و نوشته‌ها می‌گردند. اینها همه، چیزهایی است که در مورد علی علیه السلام به حد اعلیٰ وجود دارد و او در این جهت بی‌رقیب و یا بسیار کم‌رقیب است. گویند محمد بن شهر آشوب مازندرانی - که از اکابر علمای امامیه در قرن هفتم است - هنگامی که کتاب معروف مناقب را تألیف می‌کرد، هزار کتاب به نام «مناقب» که همه درباره علی علیه السلام نوشته شده بود در کتابخانه خویش داشت. این یک نمونه می‌رساند که شخصیت والای مولیٰ در طول تاریخ چقدر خاطرها را مشغول می‌داشته است.

امتیاز اساسی علی علیه السلام و سایر مردانی که از پرتو حق روشن بوده‌اند این است که علاوه بر مشغول داشتن خاطرها و سرگرم کردن اندیشه‌ها، به دلها و روحها نور و حرارت و عشق و نشاط و ایمان و استحکام می‌بخشند.

فیلسوفانی مانند سقراط و افلاطون و ارسطو و بوعلی و دکارت نیز قهرمان تسخیر اندیشه‌ها و سرگرم کردن خاطرها هستند. رهبران انقلابهای اجتماعی مخصوصاً در دو قرن اخیر، علاوه بر این، نوعی تعصب در پیروان خود به وجود آوردند. مشایخ عرفان پیروان خویش را احیاناً آنچنان وارد مرحله «تسلیم» می‌کنند که اگر پیر مغان اشارت کند سجاده به می‌رنگین می‌نمایند. اما در هیچ کدام از آنها گرمی و حرارت توأم با نرمی و لطافت و صفا و رقتی که در پیروان علی، تاریخ نشان می‌دهد نمی‌بینیم. اگر صوفیه از

دراویش لشکری جرّار و مجاهدانی کارآمد ساختند، با نام علی کردند نه با نام خودشان.

حسن و زیبایی معنوی که محبت و خلوص ایجاد می‌کند از یک مقوله است، و سیادت و منفعت و مصلحت زندگی که کالای رهبران اجتماعی، و یا عقل و فلسفه که کالای فیلسوف است، و یا اثبات سلطه و اقتدار که کالای عارف است، از مقوله‌های دیگر.

معروف است که یکی از شاگردان بوعلی سینا به استاد می‌گفت اگر تو با این فهم و هوش خارق‌العاده مدعی نبوت شوی، مردم به تو می‌گروند، و بوعلی سکوت کرد. تا در سفری در فصل زمستان که باهم بودند، سحرگاه بوعلی از خواب بیدار شد و شاگرد را بیدار کرد و گفت: تشنه‌ام، قدری آب بیاور. شاگرد تعلّل کرد و شروع کرد به عذر تراشیدن. هر چه بوعلی اصرار کرد، شاگرد حاضر نشد در آن زمستان سرد بستر گرم را ترک کند. در همین وقت فریاد مؤذن از بالای مأذنه بلند شد که «اللّهُ أَكْبَرُ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ». بوعلی فرصت را مناسب دید که جواب شاگرد را بدهد. گفت: تو که مدعی بودی اگر من ادعای پیغمبری کنم مردم ایمان خواهند آورد، اکنون ببین فرمان حضوری من به تو که سالها شاگرد من بوده‌ای و از درس من بهره برده‌ای آنقدر نفوذ ندارد که لحظه‌ای بستر گرم را ترک کنی و آبی به من بدهی، اما این مرد مؤذن پس از چهارصد سال فرمان پیغمبر را اطاعت کرده، از بستر گرم خارج شده و رفته بر روی این بلندی و به وحدانیت خدا و رسالت او گواهی می‌دهد. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

آری فیلسوفان شاگرد می سازند نه پیرو، رهبران اجتماعی پیروان متعصب می سازند نه انسانهای مهذب، اقطاب و مشایخ عرفان ارباب تسلیم می سازند نه مؤمن مجاهد فعال.

در علی، هم خاصیت فیلسوف است و هم خاصیت رهبر انقلابی و هم خاصیت پیر طریقت و هم خاصیتی از نوع خاصیت پیامبران. مکتب او، هم مکتب عقل و اندیشه است و هم مکتب ثوره و انقلاب و هم مکتب تسلیم و انضباط و هم مکتب حسن و زیبایی و جذبه و حرکت.

علی علیه السلام پیش از آنکه امام عادل برای دیگران باشد و درباره دیگران به عدل رفتار کند، خود شخصاً موجودی متعادل و متوازن بود. کمالات انسانیت را با هم جمع کرده بود. هم اندیشه‌ای عمیق و دوررس داشت و هم عواطفی رقیق و سرشار. کمال جسم و کمال روح را توأم داشت. شب، هنگام عبادت از ماسوی می برید و روز در متن اجتماع فعالیت می کرد. روزها چشم انسانها مواسات و از خودگذشتگی های او را می دید و گوشه‌هایشان پند و اندرزها و گفتارهای حکیمانه اش را می شنید، و شب چشم ستارگان اشکهای عابدانه اش را می دید و گوش آسمان مناجاتهای عاشقانه اش را می شنید. هم مفتی بود و هم حکیم، هم عارف بود و هم رهبر اجتماعی، هم زاهد بود و هم سرباز، هم قاضی بود و هم کارگر، هم خطیب بود و هم نویسنده. بالأخره به تمام معنی یک انسان کامل بود با همه زیباییهایش.

کتاب حاضر مجموعه‌ای است از چهار سخنرانی که در روزهای ۱۸ تا ۲۱ ماه مبارک رمضان سال ۱۳۸۸ در حسینیه ارشاد ایراد شده است. این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و دو بخش. در مقدمه کلیاتی درباره جذب و دفع به طور عموم و جاذبه و دافعه انسانها به طور خصوص بحث شده است. در بخش اول، جاذبه علی علیه السلام - که همواره دل‌هایی را به سوی خود کشیده و می‌کشد - و فلسفه آن و فایده و اثر آن، موضوع بحث قرار گرفته است. در بخش دوم، دافعه نیرومند آن حضرت که چگونه عناصری را به سختی طرد می‌کرد و دور می‌انداخت، توضیح و تشریح شده است؛ ثابت شده که علی علیه السلام دو نیرویی بوده است و هر کس که بخواهد در مکتب او پرورش یابد باید دنیروی باشد.

نظر به اینکه دنیروی بودن به تنهایی کافی نیست که معرّف مکتب علی باشد، در این کتاب کوشش شده تا حد امکان نشان داده شود که جاذبه علی افرادی از چه طراز را جذب می‌کرد و دافعه او چه سنخ افرادی را طرد می‌نمود. ای بسا برخی از ما که مدعی پیروی مکتب او هستیم، آنان را که علی جذب می‌کرد دفع کنیم و آنان را که او دفع می‌کرد جذب کنیم. در قسمت دافعه علی به بحث درباره خوارج اکتفا شده است و حال آنکه طبقات دیگری نیز هستند که مشمول دافعه علی می‌باشند. شاید در وقت دیگر و لااقل چاپ دیگر این کتاب، این نقص مانند سایر نواقص کتاب جبران شود.

زحمات اصلاح و تکمیل سخنرانیها را فاضل بلندقدر

جناب آقای فتح الله امیدی متحمل شده‌اند. نیمی از کتاب به قلم معظم‌له است که پس از استخراج از نوارهای ضبط صوت، از نو به قلم خود نوشته و احیاناً اصلاح و یا تکمیل کرده‌اند. نیم دیگر آن تقریر لفظی خود اینجانب است و یا احیاناً بعد از اصلاح معظم‌له به قلم خود چیزهایی اضافه کرده‌ام. امیدوارم مجموعاً اثر مفید و آموزنده‌ای باشد. از خداوند متعال مسألت داریم که ما را از متابعان واقعی علی علیه السلام قرار دهد.

تهران، یازدهم اسفند ۱۳۴۹ شمسی

مطابق چهارم محرم الحرام ۱۳۹۱ قمری

مرتضی مطهری

بنیاد علمی فرهنگستان شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ
يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ
رَسُولَهُ، أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ، إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

توبه / ۷۱

الْمُنَافِقُونَ وَ الْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ
الْمَعْرُوفِ.

توبه / ۶۷

بنیاد علمی فرهنگستان شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

مقدمه

قانون جذب و دفع

جاذبه و دافعه در جهان انسان

اختلاف انسانها در جذب و دفع

علی، شخصیت دونیروی

بسمه تعالی

قانون جذب و دفع

قانون «جذب و دفع» یک قانون عمومی است که بر سرتاسر نظام آفرینش حکومت می‌کند. از نظر جوامع علمی امروز بشر مسلّم است که هیچ ذره‌ای از ذرات جهان هستی از دایره حکومت جاذبه عمومی خارج نبوده و همه محکوم آنند. از بزرگترین اجسام و اجرام عالم تا کوچکترین ذرات آن دارای این نیروی مرموز به نام نیروی جاذبه هستند و هم به نحوی تحت تأثیر آن می‌باشند.

بشر دورانهای باستان به جاذبه عمومی جهان پی نبرده بود ولیکن به وجود جاذبه در برخی اجسام پی برده بود و بعضی از اشیاء را سمبل آن می‌دانست، چون مغناطیس و کهربا. تازه، ارتباط جاذبی آنها را نسبت به همه چیز نمی‌دانست بلکه به یک ارتباط خاصی رسیده بود: ارتباط مغناطیس و آهن، کهربا و کاه.

ذره کاندر این ارض و سماست

جنس خود را همچو کاه و کهرباست

از اینها که بگذریم، نیروی جاذبه را در مورد سایر جمادات نمی‌گفتند و فقط درباره زمین که چرا در وسط افلاک و قوف کرده است سخنی داشتند. معتقد بودند که زمین در وسط آسمان معلق است و

جاذبه از هر طرف آن را می‌کشد و چون این کشش از همهٔ جوانب است قهراً در وسط ایستاده و به هیچ طرف متمایل نمی‌گردد. بعضی معتقد بودند که آسمان، زمین را جذب نمی‌کند بلکه آن را دفع می‌کند، و چون نیروی وارد بر زمین از همهٔ جوانب متساوی است در نتیجه زمین در نقطهٔ خاصی قرار گرفته و تغییر مکان نمی‌دهد.

در نباتات و حیوانات نیز همه قائل به قوهٔ جاذبه و دافعه بوده‌اند، به این معنی که آنها را دارای سه قوهٔ اصلی: غذایی، نامیه و مولده می‌دانستند و برای قوهٔ غذایی چند قوهٔ فرعی قائل بودند: جاذبه، دافعه، هاضمه و ماسکه. و می‌گفتند در معده نیروی جذبی است که غذا را به سوی خود می‌کشد و احیاناً هم، آنجا که غذا را مناسب نیابد دفع می‌کند^۱ و همچنین می‌گفتند در کبد نیروی جذبی است که آب را به سوی خود جذب می‌کند.

معده نان را می‌کشد تا مستقر می‌کشد مر آب را تَفَّ جگر

جاذبه و دافعه در جهان انسان

در اینجا غرض از جذب و دفع، جذب و دفع‌های جنسی نیست (اگرچه آن نیز خود نوع خاصی از جذب و دفع است اما با بحث ما ارتباط ندارد و خود موضوعی مستقل است) بلکه مراد آن جذب و دفع‌هایی است که در میان افراد انسان در صحنهٔ حیات اجتماعی وجود دارد. در جامعهٔ انسانی نیز برخی همکاریهاست که بر اساس اشتراک منافع است. البته اینها نیز از بحث ما خارج است.

قسمت عمده‌ای از دوستیها و رفاقتها، و یا دشمنیها و کینه‌توزی‌ها، همه مظاهری از جذب و دفع انسانی است. این جذب و

۱. اما امروز ساختمان بدن را ماشینی می‌دانند و عمل دفع را نظیر تلمبه تلقی می‌کنند.

دفع‌ها بر اساس سنخیت و مشابهت و یا ضدیت و منافرت پی‌ریزی شده است^۱ و در حقیقت علت اساسی جذب و دفع را باید در سنخیت و تضاد جستجو کرد، همچنان که از نظر بحث‌های فلسفی مسلم است که: *السُّنْحِيَّةُ عِلَّةُ الْإِنْصِمَامِ*.

گاهی دو نفر انسان یکدیگر را جذب می‌کنند و دلشان می‌خواهد با یکدیگر دوست و رفیق باشند. این رمزی دارد و رمزش جز سنخیت نیست. این دو نفر تا در بینشان مشابهتی نباشد همدیگر را جذب نمی‌کنند و متمایل به دوستی با یکدیگر نخواهند شد، و به طور کلی نزدیکی هر دو موجود بر یک نحو مشابهت و سنخیتی است در بین آنها.

در مثنوی، دفتر دوم، داستان شیرینی را آورده است:

حکیمی زاغی را دید که با لک‌لکی طرح دوستی ریخته، با هم می‌نشینند و با هم پرواز می‌کنند! دو مرغ از دو نوع. زاغ نه قیافه‌اش و نه رنگش با لک‌لک شباهتی دارد. تعجب کرد که زاغ با لک‌لک چرا؟! نزدیک آنها رفت و دقت کرد دید هر دو تا لنگند.

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی

در بیابان زاغ را با لک‌لکی

در عجب ماندم، بجستم حالشان

تا چه قدر مشترک یابم نشان

چون شدم نزدیک و من حیران و دنگ

خود بدیدم هر دوان بودند لنگ

این یک پایی بودن، دو نوع حیوان بیگانه را با هم انس داد.

۱. بر خلاف آنچه در جریان الکتریسیته گفته می‌شود که دو قطب همنام یکدیگر را دفع می‌کنند و دو قطب ناهمنام یکدیگر را جذب می‌کنند.

انسانها نیز هیچ گاه بدون جهت با یکدیگر رفیق و دوست نمی شوند،
 کما اینکه هیچ وقت بدون جهت با یکدیگر دشمن نمی شوند.
 به عقیده بعضی ریشه اصلی این جذب و دفع ها نیاز و رفع نیاز
 است. انسان موجودی نیازمند است و ذاتاً محتاج آفریده شده؛ با
 فعالیت‌های پیگیر خویش می‌کوشد تا خلأهای خود را پرکند و
 حوایجش را برآورد، و این نیز امکان‌پذیر نیست به جز اینکه به
 دسته‌ای بپیوندد و از جمعیتی رشته پیوند را بگسلد تا بدین وسیله از
 دسته‌ای بهره گیرد و از زیان دسته دیگر خود را برهاند، و ما هیچ
 گرایش و یا انزجاری را در وی نمی‌بینیم مگر اینکه از شعور
 استخدامی او نضج گرفته است. و روی این حساب، مصالح حیاتی و
 ساختمان فطری، انسان را جاذب و دافع پرورده است تا با آنچه در آن
 خیری احساس می‌کند بجوشد و آنچه را با اهداف خویش منافر
 می‌بیند از خود دور کند و در مقابل آنچه غیر از اینهاست که نه منشأ
 بهره‌ای هستند و نه زیانبارند بی‌احساس باشد؛ و در حقیقت جذب و
 دفع دو رکن اساسی زندگی بشرنند و به همان مقداری که از آنها کاسته
 شود در نظام زندگی اش خلل جایگزین می‌گردد. و بالأخره آن که
 قدرت پر کردن خلأها را دارد دیگران را به خود جذب می‌کند و آن که
 نه تنها خلئی را پر نمی‌کند بلکه بر خلأها می‌افزاید انسانها را از خود
 طرد می‌کند و بی‌تفاوتها هم همچو سنگی در کناری.

اختلاف انسانها در جذب و دفع

افراد از لحاظ جاذبه و دافعه نسبت به افراد دیگر انسان، یکسان
 نیستند بلکه به طبقات مختلفی تقسیم می‌شوند:

۱. افرادی که نه جاذبه دارند و نه دافعه؛ نه کسی آنها را دوست و
 نه کسی دشمن دارد، نه عشق و علاقه و ارادت [کسی] را

برمی‌انگیزند و نه عداوت و حسادت و کینه و نفرت کسی را، بی تفاوت در بین مردم راه می‌روند، مثل این است که یک سنگ در میان مردم راه برود.

این، یک موجود ساقط و بی اثر است. آدمی که هیچ گونه نقطه مثبتی در او وجود ندارد (مقصود از مثبت تنها جهت فضیلت نیست، بلکه شقاوتها نیز در اینجا مقصود است) نه از نظر فضیلت و نه از نظر رذیلت، حیوانی است، غذایی می‌خورد و خوابی می‌رود و در میان مردم می‌گردد همچون گوسفندی که نه دوست کسی است و نه دشمن کسی، و اگر هم به او رسیدگی کنند و آب و علفش دهند برای این است که در موقع ازگوشتش استفاده کنند. او نه موج موافق ایجاد می‌کند و نه موج مخالف. اینها یک دسته هستند: موجودات بی ارزش و انسانهای پوچ و تهی، زیرا انسان نیاز دارد که دوست بدارد و او را دوست بدارند و هم می‌توانیم بگوییم نیاز دارد که دشمن بدارد و او را دشمن بدارند.

۲. مردمی که جاذبه دارند اما دافعه ندارند؛ با همه می‌جوشند و گرم می‌گیرند و همه مردم از همه طبقات را مرید خود می‌کنند؛ در زندگی همه کس آنها را دوست دارد و کسی منکر آنان نیست، وقتی هم که بمیرند مسلمان با زمزمشان می‌شوید و هندو بدن آنها را می‌سوزاند.

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت عرفی

مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند

بنا به دستور این شاعر، در جامعه‌ای که نیمی از آن مسلمان است

و به جنازه مردم احترام می‌کند و آن را غسل می‌دهد و گاهی برای احترام بیشتر با آب مقدس زمزم غسل می‌دهد، و نیمی هندو که مرده را می‌سوزانند و خاکسترش را بر باد می‌دهند، در چنین جامعه‌ای

آنچنان زندگی کن که مسلمان تو را از خود بداند و بخواهد تو را پس از مرگ با آب زمزم بشوید و هندو نیز تو را از خویش بداند و بخواهد پس از مرگ تو را بسوزاند.

غالباً خیال می‌کنند که حسن خلق و لطف معاشرت و به اصطلاح امروز «اجتماعی بودن» همین است که انسان همه را با خود دوست کند. اما این برای انسان هدفدار و مسلکی - که فکر و ایده‌ای را در اجتماع تعقیب می‌کند و دربارهٔ منفعت خودش نمی‌اندیشد - میسر نیست. چنین انسانی خواه‌ناخواه یکرو و قاطع و صریح است مگر آنکه منافق و دورو باشد. زیرا همهٔ مردم یک جور فکر نمی‌کنند و یک جور احساس ندارند و پسندهای همه یکنواخت نیست. در بین مردم دادگر هست، ستمگر هم هست، خوب هست، بد هم هست. اجتماع منصف دارد، متعددی دارد، عادل دارد، فاسق دارد، و آنها همه نمی‌توانند یک نفر آدم را که هدفی را به طور جدی تعقیب می‌کند و خواه‌ناخواه با منافع بعضی از آنها تصادم پیدا می‌کند دوست داشته باشند. تنها کسی موفق می‌شود دوستی طبقات مختلف و صاحبان ایده‌های مختلف را جلب کند که متظاهر و دروغگو باشد و با هر کسی مطابق میلش بگوید و بنمایاند. اما اگر انسان یکرو باشد و مسلکی، قهراً یک عده‌ای با او دوست می‌شوند و یک عده‌ای نیز دشمن؛ عده‌ای که با او در یک راهند به سوی او کشیده می‌شوند و گروهی که در راهی مخالف آن راه می‌روند او را طرد می‌کنند و با او می‌ستیزند. بعضی از مسیحیان که خود را و کیش خود را مبسّط محبت معرفی می‌کنند، ادعای آنها این است که انسان کامل فقط محبت دارد و بس، پس فقط جاذبه دارد و بس، و شاید برخی هندوها نیز اینچنین ادعایی را داشته باشند.

در فلسفهٔ هندی و مسیحی از جمله مطالبی که بسیار به چشم

می خورد محبت است. آنها می گویند باید به همه چیز علاقه ورزید و ابراز محبت کرد و وقتی که ما همه را دوست داشتیم چه مانعی دارد که همه نیز ما را دوست بدارند، بدها هم ما را دوست بدارند چون از ما محبت دیده اند.

اما این آقایان باید بدانند تنها اهل محبت بودن کافی نیست، اهل مسلک هم باید بود و به قول گاندی در این است مذهب من محبت باید با حقیقت توأم باشد و اگر با حقیقت توأم بود باید مسلکی بود، و مسلکی بودن خواه ناخواه دشمن ساز است و در حقیقت دافعه ای است که عده ای را به مبارزه برمی انگیزد و عده ای را طرد می کند. اسلام نیز قانون محبت است. قرآن، پیغمبر اکرم را «رحمة للعالمین» معرفی می کند:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ^۱

نفرستادیم تو را مگر که مهر و رحمتی باشی برای جهانیان.

یعنی نسبت به خطرناکترین دشمنان نیز رحمت باشی و به انسان محبت کنی.^۲

۱. انبیاء / ۱۰۷.

۲. بلکه او نسبت به همه چیز مهر می ورزید حتی حیوانات و جمادات، و لذا در سیره او می بینیم که تمام آلات و ابزار زندگی اش اسمی خاص داشت، اسبها و شمشیرها و عمامه هایش همه اسمی خاص داشتند و این نیست جز اینکه موجودات، همگان مورد ابراز محبت و عشق او بودند و گویی برای همه چیز شخصیتی قائل بود. تاریخ این روش را در مورد انسانی غیر او سراغ ندارد و در حقیقت این روش حکایت می کند که او سمبل عشق و محبت انسانی بوده است. وقتی از کنار کوه احد می گذشت، با چشمان پرفروغ و نگاه از محبت لبریزش احد را مورد عنایت خویش قرار داد و گفت:

اما محبتی که قرآن دستور می دهد آن نیست که با هر کسی مطابق میل و خوشایند او عمل کنیم، با او طوری رفتار کنیم که او خوشش بیاید و لزوماً به سوی ما کشیده شود. محبت این نیست که هر کسی را در تمایلاتش آزاد بگذاریم و یا تمایلات او را امضا کنیم. این محبت نیست بلکه نفاق و دورویی است. محبت آن است که با حقیقت توأم باشد. محبت خیر رساندن است و احیاناً خیر رساندن‌ها به شکلی است که علاقه و محبت طرف را جلب نمی‌کند. چه بسا افرادی که انسان از این رهگذر به آنها علاقه می‌ورزد و آنها چون این محبت‌ها را با تمایلات خویش مخالف می‌بینند به جای قدردانی دشمنی می‌کنند. بعلاوه محبت منطقی و عاقلانه آن است که خیر و مصلحت جامعه بشریت در آن باشد نه خیر یک فرد و یا یک دسته بالخصوص. بسا خیر رساندن‌ها و محبت کردن‌ها به افراد که عین شر رساندن و دشمنی کردن با اجتماع است.

در تاریخ مصلحین بزرگ، بسیار می‌بینیم که برای اصلاح شئون اجتماعی مردم می‌کوشیدند و رنج‌ها را به خود هموار می‌ساختند اما در عوض جز کینه و آزار از مردم جوابی نمی‌دیدند. پس اینچنین نیست که در همه جا محبت، جاذبه باشد بلکه گاهی محبت به صورت دافعه‌ای بزرگ جلوه می‌کند که جمعیت‌هایی را علیه انسان متشکل می‌سازد.

عبدالرحمن بن ملجم مرادی از سخت‌ترین دشمنان علی بود. علی خوب می‌دانست که این مرد برای او دشمنی بسیار خطرناک است. دیگران هم گاهی می‌گفتند که آدم خطرناکی است، کلکش را

بکن. اما علی می‌گفت: قصاص قبل از جنایت بکنم؟! اگر او قاتل من است، من قاتل خودم را نمی‌توانم بکشم. او قاتل من است نه من قاتل او. و درباره او بود که علی گفت: «أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي»^۱ من می‌خواهم او زنده بماند و سعادت او را دوست دارم اما او می‌خواهد مرا بکشد. من به او محبت و علاقه دارم اما او با من دشمن است و کینه می‌ورزد.

و ثالثاً محبت، تنها داروی علاج بشریت نیست. در مذاقها و مزاجهایی خشمونت نیز ضرورت دارد و مبارزه و دفع و طرد لازم است. اسلام، هم دین جذب و محبت است و هم دین دفع و نقیمت^۲.
۳. مردمی که دافعه دارند اما جاذبه ندارند، دشمن سازند اما

۱. بحارالانوار، چاپ جدید، ج ۴۲ / ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲. ممکن است بگوییم نقیمتها نیز مظاهری از عواطف و محبتهاست. در دعا می‌خوانیم «يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» ای کسی که رحمت و مهرت بر خشمیت پیشی گرفت و چون خواستی رحمت کنی غضب کردی و خشم گرفتی، والا اگر آن رحمت و مهر نبود غضب نیز نمی‌بود.

مانند پدری که بر فرزندش خشم می‌گیرد چون او را دوست دارد و به آینده او علاقه‌مند است؛ اگر خلافتی را انجام دهد ناراحت می‌شود و گاهی کنکش می‌زند و حال اینکه چه بسا رفتاری ناهنجارتر را از فرزندان و بچه‌های دیگران ببیند ولی هیچ‌گونه احساسی را در مقابل ندارد. در مورد فرزندش خشمگین شد زیرا که علاقه داشت ولی در مورد دیگران به خشم نیامد چون علاقه نبود. و از طرفی علاقه‌ها گاهی کاذب است یعنی احساسی است که عقل بر آن حکومت ندارد، کما اینکه در قرآن می‌فرماید:

وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ. (نور / ۲)

در اجرای قانون الهی رأفت و مهرتان به مجرم گنل نکند (زیرا اسلام همان‌گونه که نسبت به افراد علاقه می‌ورزد به اجتماع نیز علاقه‌مند است).

بزرگترین گناه گناهی است که در نظر انسان کوچک آید و بی‌اهمیت تلقی گردد. امیرالمؤمنین می‌فرماید:

دوست ساز نیستند. اینها نیز افراد ناقصی هستند، و این دلیل بر این است که فاقد خصایل مثبت انسانی می‌باشند زیرا اگر از خصایل انسانی بهره‌مند بودند گروهی ولو عدهٔ قلیلی طرفدار و علاقه‌مند داشتند، زیرا در میان مردم همواره آدم خوب وجود دارد هر چند عددشان کم باشد. اگر همهٔ مردم باطل و ستم‌پیشه بودند این دشمنیها دلیل حقیقت و عدالت بود اما هیچ وقت همهٔ مردم بد نیستند، همچنان که در هیچ زمانی همهٔ مردم خوب نیستند. قهراً کسی که همه دشمن او هستند، خرابی از ناحیهٔ خود اوست و الاً چگونه ممکن است در روح انسان خوبیها وجود داشته باشد و هیچ دوستی نداشته باشد. این گونه اشخاص در وجودشان جهات مثبت وجود ندارد حتی در جهات شقاوت. وجود اینها سرتاسر تلخ است و برای همه هم تلخ است. چیزی که لااقل برای بعضی‌ها شیرین باشد [در آن] وجود ندارد.

علی علیه السلام می‌فرماید:

أَشَدُّ الدُّنُوبِ مَا اشْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ. (نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۳۴۰)

سخت‌ترین گناهان گناهی است که گناهکار آن را آسان و ناچیز پندارد.

شیوع گناه تنها چیزی است که عظمت گناه را از دیده‌ها می‌برد و آن را در نظر فرد ناچیز جلوه می‌دهد. و لذا اسلام می‌گوید هنگامی که گناهی انجام گرفت و این گناه در خفای کامل نبود و افرادی بر آن آگاهی یافتند، باید گناهکار مورد سیاست قرار گیرد: یا حد بخورد و یا تعزیر شود. در فقه اسلامی به طور کلی گفته‌اند ترک هر واجب و انجام هر حرامی اگر حد برای آن تعیین نشده تعزیر دارد. «تعزیر» کیفر کمتر از مقدار «حد» است که بر طبق نظریهٔ حاکم تعیین می‌گردد.

در اثر گناه یک فرد و اشاعهٔ آن، اجتماع یک قدم به گناه نزدیک شد و این از بزرگترین خطرات است برای آن. پس باید گناهکار را به مقتضای اهمیت گنااهش کیفر داد تا باز اجتماع به راه برگردد و عظمت گناه از دیده‌ها بیرون نرود.

بنابراین خود کیفر و نعمت، مهی است که نسبت به اجتماع مبذول می‌گردد.

أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ صَيَّعَ
مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ^۱.

ناتوانترین مردم کسی است که از دوست یافتن ناتوان باشد و از
آن ناتوانتر آن که دوستان را از دست بدهد و تنها بماند.

۴. مردمی که هم جاذبه دارند و هم دافعه. انسانهای با مسلک که
در راه عقیده و مسلک خود فعالیت می‌کنند، گروههایی را به سوی
خود می‌کشند، در دلهایی به عنوان محبوب و مراد جای می‌گیرند و
گروههایی را هم از خود دفع می‌کنند و می‌رانند؛ هم دوست سازند و
هم دشمن ساز؛ هم موافق پرور و هم مخالف پرور.

اینها نیز چندگونه‌اند، زیرا گاهی جاذبه و دافعه هر دو قوی است
و گاهی هر دو ضعیف و گاهی با تفاوت. افراد باشخصیت‌انهایی
هستند که جاذبه و دافعه‌شان هر دو قوی باشد، و این بستگی دارد به
اینکه پایگاههای مثبت و پایگاههای منفی در روح آنها چه اندازه
نیرومند باشد. البته قوّت نیز مراتب دارد تا می‌رسد به جایی که
دوستانِ مجذوب، جان را فدا می‌کنند و در راه او از خود می‌گذرند و
دشمنان هم آنقدر سرسخت می‌شوند که جان خود را در این راه از
کف می‌دهند، و تا آنجا قوّت می‌گیرند که حتی بعد از مرگ قرن‌ها
جذب و دفعشان در روحها کارگر واقع می‌شود و سطح وسیعی را
اشغال می‌کند. و این جذب و دفع‌های سه‌بعدی از مختصات
اولیاست، همچنان که دعوت‌های سه‌بعدی مخصوص سلسله پیامبران
است.^۲

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۱۱.

۲. مقدمهٔ جلد اول محمد ﷺ خاتم پیامبران، ص ۱۱ و ۱۲.

از طرفی باید دید چه عناصری را جذب و چه عناصری را دفع می‌کنند. مثلاً گاهی عنصر دانا را جذب و عنصر نادان را دفع [می‌کنند] و گاهی برعکس است. گاهی عناصر شریف و نجیب را جذب و عناصر پلید و خبیث را دفع [می‌کنند] و گاهی برعکس است. لِهَذَا دوستان و دشمنان، مجذوبین و مطرودین هر کسی دلیل قاطعی بر ماهیت اوست.

صرف جاذبه و دافعه داشتن و حتی قوی بودن جاذبه و دافعه برای اینکه شخصیت شخص قابل ستایش باشد کافی نیست، بلکه دلیل اصل شخصیت است، و شخصیت هیچ کس دلیل خوبی او نیست. تمام رهبران و لیدرهای جهان (حتی جنایتکاران حرفه‌ای از قبیل چنگیز و حجاج و معاویه) افرادی بوده‌اند که هم جاذبه داشته‌اند و هم دافعه. تا در روح کسی نقاط مثبت نباشد هیچ‌گاه نمی‌تواند هزاران نفر سپاهی را مطیع خویش سازد و مقهور اراده خود گرداند. تا کسی قدرت رهبری نداشته باشد نمی‌تواند مردمی را اینچنین به دور خویش گرد آورد.

نادرشاه یکی از این افراد است. چقدر سرها بریده و چقدر چشمها را از حدقه‌ها بیرون آورده است! اما شخصیتش فوق‌العاده نیرومند است. از ایران شکست خورده و غارت زده او آخر عهد صفوی لشکری گران به وجود آورد و همچون مغناطیس که براده‌های آهن را جذب می‌کند، مردان جنگی را به گرد خویش جمع کرد که نه تنها ایران را از بیگانگان نجات بخشید بلکه تا اقصی نقاط هندوستان براند و سرزمینهای جدیدی را در سلطه حکومت ایرانی درآورد.

بنابراین هر شخصیتی هم‌سنخ خود را جذب می‌کند و غیر هم‌سنخ را از خود دور می‌سازد. شخصیت عدالت و شرف، عناصر خیرخواه و عدالتجو را به سوی خویش جذب می‌کند و هواپرست‌ها

و پول پرست‌ها و منافق‌ها را از خویش طرد می‌کند. شخصیت جنایت، جانیان را به دور خویش جمع می‌کند و نیکان را از خود دفع می‌کند. و همچنان که اشاره کردیم تفاوت دیگر در مقدار نیروی جذب است. همچنان که درباره [قانون] جاذبه نیوتن می‌گویند به تناسب جرم جسم و کمتر بودن فاصله، میزان کشش و جذب بیشتر می‌شود، در انسانها قدرت جاذبه و فشار وارد از ناحیه شخص صاحب جاذبه متفاوت است.

علی شخصیت دونیروی

علی از مردانی است که هم جاذبه دارد و هم دافعه، و جاذبه و دافعه او سخت نیرومند است. شاید در تمام قرون و اعصار جاذبه و دافعه‌ای به نیرومندی جاذبه و دافعه علی پیدا نکنیم. دوستانی دارد عجیب، تاریخی، فداکار، باگذشت؛ از عشق او همچون شعله‌هایی از خرمی آتش، سوزان و پرفروغ‌اند؛ جان دادن در راه او را آرمان و افتخار می‌شمارند و در دوستی او همه چیز را فراموش کرده‌اند. از مرگ علی سالیان بلکه قرونی گذشت اما این جاذبه همچنان پرتو می‌افکند و چشمها را به سوی خویش خیره می‌سازد.

در دوران زندگی اش عناصر شریف و نجیب، خداپرستانی فداکار و بی‌طمع، مردمی باگذشت و مهربان، عادل و خدمتگزار خلق گرد محور وجودش چرخیدند که هر کدام تاریخچه‌ای آموزنده دارند، و پس از مرگش در دوران خلافت معاویه و امویان جمعیت‌های زیادی به جرم دوستی او در سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفتند اما قدمی را در دوستی و عشق علی کوتاه نیامدند و تا پای جان ایستادند.

سایر شخصیت‌های جهان، با مرگشان همه چیزها می‌میرد و با جسمشان در زیر خاکها پنهان می‌گردد اما مردان حقیقت خود

می‌میرند ولی مکتب و عشقها که برمی‌انگیزند با گذشت قرون تابنده‌تر می‌گردد.

ما در تاریخ می‌خوانیم که سالها بلکه قرن‌ها پس از مرگ علی افرادی با جان از ناوک دشمنانش استقبال می‌کنند. از جمله مجذوبین و شیفتگان علی، میثم تمار را می‌بینیم که بیست سال پس از شهادت مولی بر سر چوبه دار از علی و فضایل و سجایای انسانی او سخن می‌گوید. در آن ایامی که سرتاسر مملکت اسلامی در خفقان فرورفته، تمام آزادیها کشته شده و نفسها در سینه زندانی شده است و سکوتی مرگبار همچون غبار مرگ بر چهره‌ها نشسته است، او از بالای دار فریاد برمی‌آورد که بیایید از علی برایتان بگویم. مردم از اطراف برای شنیدن سخنان میثم هجوم آوردند. حکومت قداره‌بند اموی که منافع خود را در خطر می‌بیند، دستور می‌دهد که بر دهانش لجام زند و پس از چند روزی هم به حیاتش خاتمه دادند. تاریخ از این قبیل شیفتگان برای علی بسیار سراغ دارد.

این جاذبه‌ها اختصاصی به عصری دون عصری ندارد. در تمام اعصار جلوه‌هایی از آن جاذبه‌های نیرومند می‌بینیم که سخت کارگر افتاده است.

مردی است به نام ابن سگیت؛ از علما و بزرگان ادب عربی است و هنوز هم در ردیف صاحب‌نظران زبان عرب مانند سیبویه و دیگران نامش برده می‌شود. این مرد در دوران خلافت متوکل عباسی می‌زیسته (در حدود دویست سال بعد از شهادت علی). در دستگاه متوکل متهم بود که شیعه است اما چون بسیار فاضل و برجسته بود، متوکل او را به عنوان معلم فرزندان‌ش انتخاب کرد. یک روز که بچه‌های متوکل به حضورش آمدند و ابن سگیت هم حاضر بود و ظاهراً در آن روز امتحانی هم از آنها به عمل آمده بود و خوب از عهده

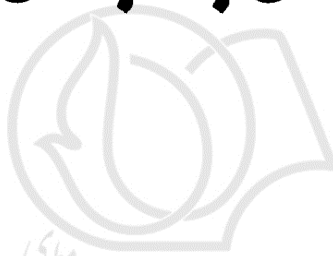
برآمده بودند، متوکل ضمن اظهار رضایت از ابن سگیت و شاید [به خاطر] سابقه ذهنی که از او داشت - که شنیده بود تمایل به تشیع دارد - از ابن سگیت پرسید: این دو تا (دو فرزندش) پیش تو محبوبترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟ ابن سگیت از این جمله و از این مقایسه سخت برآشفته. خورش به جوش آمد. با خود گفت کار این مرد مغرور به جایی رسیده است که فرزندان خود را با حسن و حسین مقایسه می‌کند! این تقصیر من است که تعلیم آنها را بر عهده گرفته‌ام. در جواب متوکل گفت: به خدا قسم قنبر غلام علی به مراتب از این دو تا و از پدرشان نزد من محبوبتر است. متوکل فی المجلس دستور داد زبان ابن سگیت را از پشت گردنش درآورند.

تاریخ، افراد سر از پانشناخته زیادی را می‌شناسد که بی اختیار جان خود را در راه مهر علی فدا کرده‌اند. این جاذبه را در کجا می‌توان یافت؟ گمان نمی‌رود در جهان نظیری داشته باشد.

علی به همین شدت دشمنان سرسخت دارد، دشمنانی که از نام او به خود می‌پیچیدند. علی از صورت یک فرد بیرون است و به صورت یک مکتب موجود است، و به همین جهت گروهی را به سوی خود می‌کشد و گروهی را از خود طرد می‌نماید. آری، علی شخصیت دنیوی است.

بخش اول

نیروی جاذبه علی علیه السلام



جاذبه‌های نیرومند

آثار محبت

حصار شکنی

محبت اولیاء

نیروی محبت در اجتماع

محبت اولیاء بهترین وسیله تهذیب اخلاق

نمونه‌هایی از تاریخ اسلام

نقش نیروی محبت در پیشرفت اسلام

حبّ علی در قرآن و سنت

رمز دوستی علی

جاذبه های نیرومند

در مقدمهٔ جلد اول خاتم پیامبران دربارهٔ «دعوتها» چنین می‌خوانیم^۱:

دعوت‌هایی که در میان بشر پدید آمده، همه یکسان نبوده و شعاع تأثیر آنها یکنواخت نیست. بعضی از دعوتها و سیستمهای فکری یک بعدی است و در یک سو پیش رفته است؛ در زمان پیدایش اش قشر وسیعی را فرا گرفته، میلیونها جمعیت پیرو پیدا کرده است اما بعد از زمان خویش دیگر بساط هستی‌اش برجیده شده و به دست فراموشی سپرده شده است.

و بعضی دو بعدی است، شعاعشان در دو سو پیش رفته است؛ همچنان که قشر وسیعی را فرا گرفته، در زمانها نیز پیشروی کرده. برد آن تنها در بعد مکانی نبوده است، بعد زمان را نیز فرا گرفته است.

و بعضی دیگر در ابعاد گوناگون پیشروی کرده‌اند؛ هم سطح

۱. [این مقدمه به قلم استاد شهید است.]

وسیع‌تری از جمعیت‌های بشر را فرا گرفته و تحت نفوذ خویش قرار داده‌اند و در هر قاره‌ای از قاره‌ها اثر نفوذ آنها را می‌بینیم، و هم بعد زمان را فرا گرفته یعنی مخصوص یک زمان و یک عصر نبوده، قرن‌های متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده‌اند، و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده و سرّ ضمیر افراد را در اختیار قرار داده و بر عمق قلبها حکومت کرده و زمام احساسها را در دست گرفته‌اند. این گونه دعوت‌های سه‌بعدی مخصوص سلسله پیامبران است.

کدام مکتب فکری و فلسفی را می‌توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان بر صدها میلیون نفر در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سرّ ضمیر افراد چنگ بیندازد؟!

جاذبه‌ها نیز اینچنین‌اند؛ گاهی یک بعدی و گاهی دو بعدی و گاهی سه بعدی هستند.

جاذبه علی علیه السلام از قسم اخیر است. هم سطح وسیعی از جمعیت را مجذوب خویش ساخته و هم به یک قرن و دو قرن پیوسته نیست بلکه در طول زمان ادامه یافته و گسترش پیدا کرده است. حقیقتی است که بر گونه قرون و اعصار می‌درخشد و تا عمق و ژرفای دلها و باطنها پیش رفته است، آنچنان که بعد از قرن‌ها که به یادش می‌افتند و سجایای اخلاقی‌اش را می‌شنوند اشک شوق می‌ریزند و به یاد مصائبش می‌گریند تا جایی که دشمن را نیز تحت نفوذ قرار داده است و اشکش را جاری ساخته است. و این قدرتمندترین جاذبه‌هاست.

از اینجا می‌توان دریافت که پیوند انسان با دین از سبک

پیوندهای مادی نیست بلکه پیوند دیگری است که هیچ چیز دیگر چنین پیوندی با روح بشر ندارد.

علی اگر رنگ خدا نمی‌داشت و مردی الهی نمی‌بود فراموش شده بود. تاریخ بشر قهرمانهای بسیار سراغ دارد: قهرمانهای سخن، قهرمانهای علم و فلسفه، قهرمانهای قدرت و سلطنت، قهرمان میدان جنگ، ولی همه را بشر از یاد برده است و یا اصلاً نشناخته است. اما علی نه تنها با کشته شدنش نمرد بلکه زنده‌تر شد. خود می‌گوید:

هَلَكَ خُزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ،
أَعْيَانُهُمْ مَقْفُودَةٌ وَ أَثْنَاهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ^۱.

گردآورندگان داراییها در همان حال که زنده‌اند مرده‌اند و دانشمندان (علمای ربانی) پایدارند تا روزگار پایدار است. جسمهای آنها گم شده است اما نقشهای آنها بر صفحه دلها موجود است.

درباره شخص خودش می‌فرماید:

عَدَا تَرُونَ أَيَّامِي وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي وَ تَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوقِ
مَكَانِي وَ قِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي^۲.

فردا روزهای مرا می‌بینید و خصایص شناخته‌نشده من برایتان آشکار می‌گردد و پس از تهی شدن جای من و ایستادن دیگری به جای من، مرا خواهید شناخت.

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۳۹.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹.

عصر من داننده اسرار نیست
یوسف من بهر این بازار نیست
ناامیدستم ز یاران قدیم
طور من سوزد که می آید کلیم
قلزم یاران چو شبنم بی خروش
شبنم من مثل یم طوفان به دوش
نغمه من از جهان دیگر است
این جرس را کاروان دیگر است
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد
چشم خود بر بست و چشم ماگشاد
رخت ناز از نیستی بیرون کشید
چون گل از خاک مزار خود دمید
در نمی‌گنجد به جو عثمان من
بجرها بساید پی طوفان من
برقها خوابیده در جان من است
کوه و صحرا باب جولان من است
چشمه حیوان براتم کرده‌اند
محرم راز حیاتم کرده‌اند
هیچ کس رازی که من گویم نگفت
همچو فکر من دُر معنی نسفت
پیر گردون با من این اسرار گفت
از نسدیمان رازها نتوان نهفت^۱
و در حقیقت علی همچون قوانین فطرت است که جاودانه

می مانند. او منبع فیاضی است که تمام نمی گردد بلکه روز به روز زیادتر می شود و به قول جبران خلیل جبران از شخصیت‌هایی است که در عصر پیش از عصر خود به دنیا آمده‌اند.

بعضی از مردم فقط در زمان خودشان رهبرند و بعضی اندکی بعد از زمان خویش نیز رهبرند و به تدریج رهبری شان رو به فراموشی می رود، اما علی و معدودی از بشر همیشه هادی و رهبرند.



بنیاد علمی فرهنگستان شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

تشیع، مکتب محبت و عشق

از بزرگترین امتیازات شیعه بر سایر مذاهب این است که پایه و زیر بنای اصلی آن محبت است. از زمان شیخص نبی اکرم که این مذهب پایه گذاری شده است زمزمه محبت و دوستی بوده است. آنجا که در سخن رسول اکرم جمله «عَلِيٌّ وَ شِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ»^۱ را می شنویم، گروهی را در گرد علی می بینیم که شیفته او و گرم او و مجذوب او می باشند. از این رو تشیع مذهب عشق و شیفتگی است. توالی آن حضرت مکتب عشق و محبت است. عنصر محبت در تشیع دخالت تام دارد. تاریخ تشیع با نام یک سلسله از شیفتگان و شیدایان و جانبازان سر از پا نشناخته توأم است.

علی همان کسی است که در عین اینکه بر افرادی حد الهی جاری می ساخت و آنها را تازیانه می زد و احیاناً طبق مقررات شرعی

۱. جلال الدین سیوطی در الدر المنثور در ذیل آیه ۷ سوره بینه از ابن عساکر از جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند که گفت در محضر پیغمبر بودیم که علی نیز به محضرش می آمد. حضرت فرمود: «وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ اِنَّ هَذَا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» یعنی سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست این مرد و شیعیان او در روز قیامت رستگارانند. و مناوی در کنوز الحقائق به دو روایت نقل می کند، و هیثمی در مجمع الزوائد و ابن حجر در الصواعق المحرقة همین مضمون را با کیفیتی دیگر نقل می کنند.

دست یکی از آنها را می‌برید، باز هم از او رو برنمی‌تافتند و از محبتشان چیزی کاسته نمی‌شد. او خود می‌فرماید:

لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هَذَا عَلَيَّ أَنْ يُبَغِّضَنِي مَا أَبْغَضَنِي، وَ لَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَبَاتِهَا عَلَيَّ الْمُنَافِقِ عَلَيَّ أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ فَأَنْقَضِيَ عَلَيَّ لِسَانُ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ أَنَّهُ قَالَ: يَا عَلِيُّ لَا يُبَغِّضُكَ مُؤْمِنٌ وَ لَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ^۱.

اگر با این شمشیرم بینی مؤمن را بزنم که با من دشمن شود، هرگز دشمنی نخواهد کرد و اگر همه دنیا را بر سر منافق بریزم که مرا دوست بدارد هرگز مرا دوست نخواهد داشت، زیرا که این گذشته و بر زبان پیغمبر امی جاری گشته که گفت: یا علی! مؤمن تو را دشمن ندارد و منافق تو را دوست نمی‌دارد.

علی مقیاس و میزانی است برای سنجش فطرتها و سرشتها. آن که فطرتی سالم و سرشتی پاک دارد از وی نمی‌رنجد و لو اینکه شمشیرش بر او فرود آید، و آن که فطرتی آلوده دارد به او علاقه‌مند نگردد و لو اینکه احسانش کند، چون علی جز تجسم حقیقت چیزی نیست.

مردی است از دوستان امیرالمؤمنین، بافضیلت و باایمان. متأسفانه از وی لغزشی انجام گرفت و بایست حد بر وی جاری گردد. امیرالمؤمنین پنجه راستش را برید. آن را به دست چپ گرفت. قطرات خون می‌چکید و او می‌رفت. ابن الکوّاء، خارجی آشوبگر، خواست از این جریان به نفع حزب خود و علیه علی استفاده کند. با قیافه‌ای

ترحم‌آمیز جلو رفت و گفت: دستت را کی برید؟ گفت:

قَطَعَ يَمِينِي سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ قَائِدُ الْعُرَّةِ الْمُحِبِّينَ وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ
عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامٌ أَلْهَدِي... السَّابِقُ إِلَى جَنَاتِ النَّعِيمِ، مُصَادِمٌ
الْأَبْطَالِ، الْمُنتَقِمُ مِنَ الْجُهَّالِ، مُعْطَى الزَّكَاةِ... أَلْهَادِي إِلَى الرَّسَادِ وَ
الْتَّاطِقُ بِالسَّدَادِ، شَجَاعٌ مَكِّيٌّ، جَحْجَاحٌ وَفِي...^۱

پنجاهم را برید سید جانشینان پیامبران، پیشوای سفیدرویان
قیامت، ذی حق‌ترین مردم نسبت به مؤمنان، علی بن ابی طالب،
امام هدایت... پیشتاز بهشت‌های نعمت، مبارز شجاعان، انتقام
گیرنده از جهالت‌پیشگان، بخشنده زکات... رهبر راه رشد و
کمال، گوینده گفتار راستین و صواب، شجاع مکی و بزرگوار
باوفا.

ابن‌الکواء گفت: وای بر تو! دستت را می‌برد و اینچنین شنایش
می‌گویی؟! گفت: چرا شنایش نگویم و حال اینکه دوستی‌اش با گوشت
و خونم درآمیخته است؟! به خدا سوگند که نبرید دستم را جز به
حقی که خداوند قرار داده است.

این عشقها و علاقه‌ها که ما اینچنین در تاریخ علی و یاران وی
می‌بینیم، ما را به مسئله محبت و عشق و آثار آن می‌کشاند.

۱. بحارالانوار، ج ۴۰ / ص ۲۸۱ و ۲۸۲، چاپ جدید و التفسیر الکبیر فخر رازی، ذیل
آیه ۹ سوره کهف (أَمْ حَسِبْتَ أَنْ...).

اکسیر محبت

شعراى فارسى زبان عشق را «اکسیر» نامیده‌اند.

کیمیایان معتقد بودند که در عالم ماده‌ای وجود دارد به نام «اکسیر»^۱ یا «کیمیا» که می‌تواند ماده‌ای را به ماده‌ی دیگری تبدیل کند؛ قرن‌ها به دنبال آن می‌گشتند. شعرا این اصطلاح را استخدام کردند و گفتند آن اکسیر واقعی که نیروی تبدیل دارد عشق و محبت است، زیرا عشق است که می‌تواند قلب ماهیت کند. عشق مطلقاً اکسیر است و خاصیت کیمیا دارد، یعنی فلزی را به فلز دیگر تبدیل می‌کند. مردم هم فلزات مختلفی هستند:

الْإِنْسَانُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ.

۱. در برهان قاطع درباره‌ی اکسیر می‌گوید: «جوهری است گدازنده و آمیزنده و کامل‌کننده یعنی مس را طلا می‌کند، و ادویه مفیده فایده‌مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازاً اکسیر می‌گویند». اتفاقاً در عشق هم هر سه خصوصیت هست؛ هم گدازنده است و هم آمیزنده و هم کامل‌کننده، لکن وجه شبه معروف و مشهور همین سوم است یعنی تغییر تکمیلی، و لذا شعرا گاهی عشق را طیب و دوا و افلاطون و جالینوس خوانده‌اند. مولوی در دیباچه‌ی مثنوی می‌گوید:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت‌های ما
ای دواى نـخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

عشق است که دل را دل می‌کند و اگر عشق نباشد دل نیست، آب و گل است.

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست

دل افسرده غیر از مشت گل نیست

الهی! سینه‌ای ده آتش افروز

در آن سینه دلی وان دل همه سوزا

از جمله آثار عشق نیرو و قدرت است. محبت نیروآفرین است، جهان را شجاع می‌کند. یک مرغ خانگی تا زمانی که تنهاست بالهایش را روی پشت خود جمع می‌کند، آرام می‌خرامد، هی گردن می‌کشد کرمکی پیدا کند تا از آن استفاده نماید، از مختصر صدایی فرار می‌کند، در مقابل کودکی ضعیف از خود مقاومت نشان نمی‌دهد. اما همین مرغ وقتی جوجه‌دار شد، عشق و محبت در کانون هستی‌اش خانه کرد، وضعش دگرگون می‌گردد، بالهای بر پشت جمع شده را به علامت آمادگی برای دفاع پایین می‌اندازد، حالت جنگی به خود می‌گیرد، حتی آهنگ فریادش قویتر و شجاعانه‌تر می‌گردد. قبلاً به احتمال خطری فرار می‌کرد اما اکنون به احتمال خطری حمله می‌کند، دلیرانه یورش می‌برد. این محبت و عشق است که مرغ ترسو را به صورت حیوانی دلیر جلوه‌گر می‌سازد.

عشق و محبت، سنگین و تنبل را چالاک و زرنگ می‌کند و حتی

از کودن، تیزهوش می‌سازد.

پسر و دختری که هیچ‌کدام آنها در زمان تجردشان در هیچ چیزی نمی‌اندیشیدند مگر در آنچه مستقیماً به شخص خودشان ارتباط داشت، همینکه به هم دل بستند و کانون خانوادگی تشکیل دادند

برای اولین بار خود را به سرنوشت موجودی دیگر علاقه‌مند می‌بینند، شعاع خواسته‌هاشان وسیعتر می‌شود، و چون صاحب فرزند شدند بکلی روحشان عوض می‌شود. آن پسرک تنبل و سنگین اکنون چالاک و پرتحرک شده است و آن دخترکی که به زور هم از رختخواب بر نمی‌خاست اکنون تا صدای کودک گهواره‌نشینش را می‌شنود، همچون برق می‌جهد. کدام نیروست که لختی و رخوت را برد و جوان را اینچنین حساس ساخت؟ آن، جز عشق و محبت نیست.

عشق است که از بخیل، بخشنده و از کم طاقت و ناشکیبا متحمل و شکیبیا می‌سازد.

اثر عشق است که مرغ خودخواه را که فقط به فکر خود بود [که] دانه‌ای جمع کند و خود را محافظت کند، به صورت موجودی سخی درمی‌آورد که چون دانه‌ای پیدا کرد جوجه‌ها را آواز دهد، یا یک مادر را که تا دیروز دختری لوس و بخور و بخواب و زودرنج و کم طاقت بود با قدرت شگرفی در مقابل گرسنگی و بی‌خوابی و ژولیدگی اندام، صبور و متحمل می‌سازد، تاب تحمل زحمات مادری به او می‌دهد. تولید رقت و رفع غلظت و خشونت از روح، و به عبارت دیگر تلطیف عواطف و همچنین توحد و تأحد و تمرکز و از بین بردن تشنه و تفرق نیروها و در نتیجه قدرت حاصل از تجمع، همه از آثار عشق و محبت است.

در زیان شعر و ادب، در باب اثر عشق بیشتر به یک اثر برمی‌خوریم و آن الهام‌بخشی و فیاضیت عشق است.

لبلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
 اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش^۱
 فیض گل گرچه به حسب ظاهر لفظ، یک امر خارج از وجود بلبل
 است ولی در حقیقت چیزی جز نیروی خود عشق نیست.
 تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد

از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد^۲
 عشق، قوای خفته را بیدار و نیروهای بسته و مهارشده را آزاد
 می‌کند نظیر شکافتن اتمها و آزاد شدن نیروهای اتمی. الهام بخش
 است و قهرمان ساز. چه بسیار شاعران و فیلسوفان و هنرمندان که
 مخلوق یک عشق و محبت نیرومندند.

عشق، نفس را تکمیل و استعدادات حیرت‌انگیز باطنی را ظاهر
 می‌سازد. از نظر قوای ادراکی، الهام بخش و از نظر قوای احساسی،
 اراده و همت را تقویت می‌کند، و آنگاه که در جهت علوی متصاعد
 شود کرامت و خارق عادت به وجود می‌آورد.

روح را از مزيجها و خلطها پاک می‌کند و به عبارت دیگر عشق
 تصفیه‌گر است. صفات رذیله ناشی از خودخواهی و یا سردی و
 بی‌حرارتی را از قبیل بخل، امساک، جبن، تنبلی، تکبر و عجب، از
 میان می‌برد. حقدها و کینه‌ها را زایل می‌کند و از بین برمی‌دارد گو
 اینکه محرومیت و ناکامی در عشق ممکن است به نوبه خود تولید
 عقده‌ها و کینه‌ها کند.

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زرین شود^۳
 اثر عشق از لحاظ روحی در جهت عمران و آبادی روح است و از

۱. لسان‌الغیب، حافظ.

۲. علامه طباطبائی.

۳. مثنوی معنوی.

لاحظا بدننی در جهت گداختن و خرابی. اثر عشق در بدن درست عکس روح است. عشق در بدن باعث ویرانی و موجب زردی چهره و لاغری اندام و سقم و اختلال هاضمه و اعصاب است. شاید تمام آثاری که در بدن دارد آثار تخریبی باشد ولی نسبت به روح چنین نیست؛ تا موضوع عشق چه موضوعی، و تا نحوه استفاده شخص چگونه باشد. بگذریم از آثار اجتماعی اش، از نظر روحی و فردی غالباً تکمیلی است زیرا تولید قوت و رقت و صفا و توحّد و همت می‌کند، ضعف و زبونی و کدورت و تفرق و کودنی را از بین می‌برد، خلطها - که به تعبیر قرآن «دَس» نامیده می‌شود - از بین برده و غشها را زایل و عیار را خالص می‌کند.

شاه جان مر جسم را ویران کند
بعد ویرانیش آبادان کند

ای خنک جانی که بهر عشق و حال
بذل کرد او خان و مان و ملک و مال

کرد ویران خانه بهر گنج زر
وز همان گنجش کند معمورتر

آب را ببرید و جو را پاک کرد
بعد از آن در جو روان کرد آب خورد

پوست را بشکافت پیکان را کشید
پوست تازه بعد از آتش بردمید

کاملان کز سر تحقیق آگهند
بسی خود و حیران و مست و واله‌اند

نه چنین حیران که پشتش سوی اوست
بل چنان حیران که غرق و مست دوست

حصارگسنی

عشق و محبت قطع نظر از اینکه از چه نوعی باشد (حیوانی جنسی باشد یا حیوانی نسلی و یا انسانی) و قطع نظر از اینکه محبوب دارای چه صفات و مزایایی باشد (دلیر و دلاور باشد، هنرمند باشد یا عالم و یا دارای اخلاق و آداب و صفات مخصوص باشد) انسان را از خودی و خودپرستی بیرون می‌برد. خودپرستی محدودیت و حصار است. عشق به غیر مطلقاً، این حصار را می‌شکند. تا انسان از خود بیرون نرفته است ضعیف است و ترسو و بخیل و حسود و بدخواه و کم صبر و خودپسند و متکبر، روحش برق و لمعان ندارد، نشاط و هیجان ندارد، همیشه سرد است و خاموش؛ اما همینکه از «خود» پا بیرون نهاد و حصار خودی را شکست این خصایل و صفات زشت نیز نابود می‌گردد.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

اوز حرص و عیب کلی پاک شد

خودپرستی به مفهومی که باید از بین برود یک امر وجودی نیست، یعنی نه این است که انسان باید علاقه و وجودی نسبت به خود را از بین ببرد تا از خودپرستی برهد. معنی ندارد که آدمی بکوشد تا خود را دوست نداشته باشد. علاقه به خود که از آن به «حبّ ذات»

تعبیر می‌شود به غلط در انسان گذاشته نشده است تا لازم گردد از میان برداشته شود. اصلاح و تکمیل انسان بدین نیست که فرض شود یک سلسله امور زاید در وجودش تعبیه شده است و باید آن زایدها و مضرها معدوم گردند. به عبارت دیگر، اصلاح انسان در کاستی دادن به او نیست، در تکمیل و اضافه کردن به اوست. وظیفه‌ای که خلقت بر عهده انسان قرار داده است در جهت مسیر خلقت است، یعنی در تکامل و افزایش است نه در کاستی و کاهش.

مبارزه با خودپرستی مبارزه با «محدودیت خود» است. این خود باید توسعه یابد. این حصار که به دور خود کشیده شده است - که همه چیز دیگر غیر از آنچه به او به عنوان یک شخص و یک فرد مربوط گردد آن را بیگانه و ناخود و خارج از خود می‌بیند - باید شکسته شود. شخصیت باید توسعه یابد که همه انسانهای دیگر را بلکه همه جهان خلقت را در برگیرد. پس مبارزه با خودپرستی یعنی مبارزه با محدودیت خود. بنابراین خودپرستی جز محدودیت افکار و تمایلات چیزی نیست. عشق، علاقه و تمایل انسان را به خارج از وجودش متوجه می‌کند؛ وجودش را توسعه داده و کانون هستی‌اش را عوض می‌کند و به همین جهت عشق و محبت یک عامل بزرگ اخلاقی و تربیتی است، مشروط به اینکه خوب هدایت شود و به طور صحیح مورد استفاده واقع گردد.

سازنده یا خراب کننده؟

علاقه به شخص یا شیئی وقتی که به اوج شدت برسد به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد «عشق» نامیده می شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است. ولی نباید پنداشت که آنچه به این نام خوانده می شود یک نوع است، دو نوع کاملاً مختلف است. آنچه از آثار نیک گفته شد مربوط به یک نوع آن است و اما نوع دیگر آن کاملاً آثار مخرب و مخالف دارد.

احساسات انسان انواع و مراتب دارد. برخی از آنها از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و سایر حیوانات است، با این تفاوت که در انسان به علت خاصی - که مجال توضیحش نیست - اوج و غلیان زاید الوصفی می گیرد و بدین جهت نام «عشق» به آن می دهند و در حیوان هرگز به این صورت در نمی آید. ولی به هر حال از لحاظ حقیقت و ماهیت، جز طغیان و فوران و طوفان شهوت چیزی نیست. از مبادی جنسی سرچشمه می گیرد و به همان جا خاتمه می یابد. افزایش و کاهشش بستگی زیادی دارد به فعالیت های فیزیولوژیکی دستگاه تناسلی و قهراً به سنین جوانی. با پا گذاشتن به سن از یک طرف و اشباع و افراز از طرف دیگر کاهش می یابد و منتفی می گردد.

جوانی که از دیدن رویی زیبا و مویی مجعّد به خود می لرزد و از لمس دستی ظریف به خود می پیچد، باید بداند جز جریان مادی حیوانی در کار نیست. این گونه عشقها به سرعت می آید و به سرعت می رود، قابل اعتماد و توصیه نیست، خطرناک است، فضیلت کُش است. تنها با کمک عفاف و تقوا و تسلیم نشدن در برابر آن است که آدمی سود می برد. یعنی خود این نیرو و انسان را به سوی هیچ فضیلتی سوق نمی دهد اما اگر در وجود آدمی رخنه کرد و در برابر نیروی عفاف و تقوا قرار گرفت و روح فشار آن را تحمل کرد ولی تسلیم نشد، به روح قوّت و کمال می بخشد.

انسان نوعی دیگر احساسات دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت با شهوت مغایر است. بهتر است نام آن را «عاطفه» و یا به تعبیر قرآن «مودّت» و «رحمت» بگذاریم.

انسان آنگاه که تحت تأثیر شهوات خویش است، از خود بیرون نرفته است؛ شخص یا شیء مورد علاقه را برای خودش می خواهد و به شدت می خواهد. اگر درباره معشوق و محبوب می اندیشد، بدین صورت است که چگونه از وصال او بهره مند شود و حداکثر تمتّع را ببرد. بدیهی است که چنین حالتی نمی تواند مکمل و مربی روح انسان باشد و روح او را تهذیب نماید.

اما انسان گاهی تحت تأثیر عواطف عالی انسانی خویش قرار می گیرد، محبوب و معشوق در نظرش احترام و عظمت پیدا می کند، سعادت او را می خواهد، آماده است خود را فدای خواسته های او بکند. این گونه عواطف، صفا و صمیمیت و لطف و رقت و از خود گذشتگی به وجود می آورد، بر خلاف نوع اول که از آن خشونت و سبّعیّت و جنایت برمی خیزد. مهر و علاقه مادر به فرزند از این مقوله است. ارادت و مسجبت به پاکان و مردان خددا، و همچنین

وطن دوستی‌ها و مسلک دوستی‌ها از این مقوله است. این نوع از احساسات است که اگر به اوج و کمال برسد همه آثار نیکی که قبلاً شرح دادیم بر آن مترتب است، و هم این نوع است که به روح شکوه و شخصیت و عظمت می‌دهد بر خلاف نوع اول که زبون‌کننده است؛ و هم این نوع از عشق است که پایدار است و با وصال تیزتر و تندتر می‌شود برخلاف نوع اول که ناپایدار است و وصال مدفن آن به شمار می‌آید.

در قرآن کریم رابطه میان زوجین را با کلمه «مودت» و «رحمت» تعبیر می‌کند^۱ و این نکته بسیار عالی است، اشاره به جنبه انسانی و فوق حیوانی زندگی زناشویی است. اشاره به این است که عامل شهوت تنها رابط طبیعی زندگی زناشویی نیست؛ رابط اصلی، صفا و صمیمیت و اتحاد دوروح است و به عبارت دیگر آنچه زوجین را به یکدیگر پیوند یگانگی می‌دهد مهر و مودت و صفا و صمیمیت است نه شهوت که در حیوانات هم هست.

مولوی با بیان لطیف خویش، میان شهوت و مودت تفکیک می‌کند؛ آن را حیوانی و این را انسانی می‌خواند. می‌گوید:

خشم و شهوت وصف حیوانی بود

مهر و رقت وصف انسانی بود

اینچنین خاصیتی در آدمی است

مهر، حیوان را کم است، آن از کمی است

فیلسوفان مادی نیز نتوانسته‌اند این حالت معنوی را - که از جهاتی جنبه غیرمادی دارد و با مادی بودن انسان و مافوق انسان

۱. «و مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً»

سازگار نیست - در بشر انکار کنند.

برتراند راسل در کتاب زناشویی و اخلاق می گوید:

کاری که منظور از آن فقط درآمد باشد نتایج مفیدی به بار نخواهد آورد. برای چنین نتیجه‌ای باید کاری پیشه کرد که در آن ایمان به یک فرد، به یک مرام یا یک غایت نهفته باشد. عشق نیز اگر منظور از آن وصال محبوب باشد کمالی در شخصیت ما به وجود نخواهد آورد و کاملاً شبیه کاری است که برای پول انجام می دهیم. برای وصول به این کمال باید وجود محبوب را چون وجود خود بدانیم و احساسات و نیات او را از آن خود بشماریم.

نکته دیگری که باید تذکر داده شود و مورد توجه قرار گیرد این است که گفتیم حتی عشقهای شهوانی ممکن است سودمند واقع گردد، و آن هنگامی است که با تقوا و عفاف توأم گردد. یعنی در زمینه فراق و دست‌نارسی از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشار و سختی‌هایی که بر روح وارد می شود آثار نیک و سودمندی به بار می آورد. عرفا در همین زمینه است که می‌گویند عشق مجازی تبدیل به عشق حقیقی یعنی عشق به ذات احدیت می‌گردد و در همین زمینه است که روایت می‌کنند:

مَنْ عَشِقَ وَ كَتَمَ وَ عَفَّ وَ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً.

آن که عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان حال بمیرد، شهید مرده است.

اما این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق با همه فوایدی که در شرایط خاص احیاناً به وجود می‌آورد، قابل توصیه نیست؛ وادایی است بس خطرناک. از این نظر مانند مصیبت است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمل و پاک‌کننده نفس است، خام را پخته و مکدر را مصفا می‌نماید، اما مصیبت قابل توصیه نیست. کسی نمی‌تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند و یا برای دیگری به این بهانه مصیبت ایجاد نماید.

راسل در اینجا نیز سخنی با ارزش دارد، می‌گوید:

رنج برای اشخاص واجد انرژی چون وزنه گرانبهایی است. کسی که خود را کاملاً سعادتمند می‌بیند جهدی برای سعادت بیشتر نمی‌کند. اما گمان نمی‌کنم این امر بتواند بهانه‌ای باشد که دیگران را رنج بدهیم تا به راه مفیدی قدم نهند، زیرا غالباً نتیجه معکوس می‌بخشد و انسان را در هم می‌شکند. در این مورد بهتر است خود را تسلیم تصادفات کنیم که در سر راه ما پیش می‌آید!

چنانکه می‌دانیم در تعلیمات اسلامی به آثار و فواید مصائب و بلاها زیاد اشاره شده و نشانه‌ای از لطف خدا معرفی شده است، اما به هیچ وجه به کسی اجازه داده نشده است که به این بهانه مصیبتی برای خود و یا برای دیگران به وجود آورد.

بعلاوه، تفاوتی میان عشق و مصیبت هست و آن اینکه عشق

بیش از هر عامل دیگری «ضد عقل» است؛ هر جا پا گذاشت عقل را از مسند حکومتش معزول می‌کند. این است که عقل و عشق در ادبیات عرفانی به عنوان دو رقیب معرفی می‌گردند. رقابت فیلسوفان با عرفا - که آنان به نیروی عقل و اینان به نیروی عشق اتکا و اعتماد دارند - از همین جا سرچشمه می‌گیرد. در ادبیات عرفانی همواره در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب شناخته شده است. سعدی می‌گوید:

نیک‌خواهانم نصیحت می‌کنند

خشت بر دریا زدن بی حاصل است

شوق را بر صبر قوت غالب است

عقل را بر عشق دعوی باطل است

دیگری می‌گوید:

قیاس کردم، تدبیر عقل در ره عشق

چو شینمی است که بر بحر می‌زند رقمی

نیرویی که تا این حد قدرتمند است و زمام اختیار را از کف

می‌گیرد و به قول مولوی آدمی را همچون پرکاهی در کف تندبادی به

این سو و آن سو می‌کشد و به قول راسل چیزی است که تمایل به

آنارشی دارد، چگونه می‌تواند قابل توصیه باشد؟!

به هر حال، احیاناً آثار مفید داشتن یک مطلب است و قابل

تجویز و توصیه بودن مطلب دیگر است. از اینجا معلوم می‌شود که

ایراد و اعتراض برخی متشرعین بر برخی از حکمای اسلامی^۱ - که

این بحث را در الهیات مطرح کرده‌اند و آثار و فواید آن را بیان کرده‌اند

- ناوارد است، زیرا این طبقه خیال کرده‌اند که عقیده آن دسته از حکما

۱. بوعلی، رساله عشق، و صدرالمتألهین سفر سوم اسفار.

این است که این مطلب قابل تجویز و توصیه هم هست، و حال آنکه نظر آنها تنها به آثار مفیدی است که در شرایط تقوا و عفاف به بار می‌آورد بدون اینکه آن را قابل تجویز و توصیه بدانند، درست مانند مصائب و بلاها.



بنیاد علمی فرهنگستان شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

محبت و ارادت به اولیاء

گفتیم که عشق و محبت منحصر به عشق حیوانی جنسی و حیوانی نسلی نیست بلکه نوع دیگری از عشق و جاذبه هست که در جوّی بالاتر قرار دارد و اساساً از محدوده ماده و مادیات بیرون است و از غریزه‌ای ماورای بقای نسل سرچشمه می‌گیرد، و در حقیقت فصل ممیز جهان انسان و جهان حیوان است و آن عشق معنوی و انسانی است، عشق ورزیدن به فضایل و خوبیها و شیفتگی سجایای انسانی و جمال حقیقت.

عشقهایی کز پی رنگی بود

عشق نبود عاقبت ننگی بود

زانکه عشق مردگان پاینده نیست

چونکه مرده سوی ما آینده نیست

عشق زنده در روان و در بصر

هر دو می‌باشد ز غنچه تازه‌تر

عشق آن زنده گزین کو باقی است

وز شراب جانفزایت ساقی است

عشق آن بگزين که جمله انبيا

يافتند از عشق او کار و کيا^۱

و این عشق است که در آیات بسیاری از قرآن با واژه «محبت» و
 احياناً «وَدَّ» یا «مَوَدَّت» از آن یاد شده است. این آیات در چند قسمت
 قرار گرفته اند:

۱. آیاتی که در وصف مؤمنان است و از دوستی و محبت عمیق
 آنان نسبت به حضرت حق یا نسبت به مؤمنان سخن گفته است:

وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ^۲.

آنان که ایمان آورده اند در دوستی خدا سخت ترند.

وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَ الْأَيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ
 لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُوَثِّرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ
 لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ^۳.

و آنان که پیش از مهاجران، در خانه (دارالهجرة، خانه
 مسلمانان) و در ایمان (خانه روحی و معنوی مسلمانان)
 جایگزین شده، مهاجرانی را که به سوی ایشان می آیند
 دوست دارند و در دل خودشان از آنچه به آنها داده شده
 است احساس ناراحتی نمی کنند و آنها را بر خویش مقدم
 می دارند، هر چند خود نیازمند بوده باشند.

۲. آیاتی که از دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنان سخن

می گوید:

۱. مثنوی معنوی.

۲. بقره / ۱۶۵.

۳. حشر / ۹.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ^۱.

خدا دوست دارد توبه کنندگان و پاکیزگان را.

وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۲.

خدا دوست دارد نیکوکاران را.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ^۳.

خدا دوست دارد خود نگه داران را.

وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ^۴.

خدا دوست دارد پاکیزگان را.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ^۵.

خدا دوست دارد عدالت کنندگان را.

۳. آیاتی که متضمن دوستیهای دوطرفی و محبتهای متبادل

است: دوستی حضرت حق نسبت به مؤمنین و دوستی مؤمنان نسبت به حضرت حق و دوستی مؤمنین یکدیگر را:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ^۶.

بگو اگر دوست دارید خدا را، از من پیروی کنید تا خدا

دوستتان بدارد و گناهانتان را برایتان ببخشد.

فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ^۷.

۱. بقره / ۲۲۲.

۲. آل عمران / ۱۴۸.

۳. توبه / ۴ و ۷.

۴. توبه / ۱۰۸.

۵. حجرات / ۹ و ممتحنه / ۸.

۶. آل عمران / ۳۱.

۷. مائده / ۵۴.

خدا بیاورد قومی را که دوستشان دارد و آنها او را دوست دارند.

محبت مؤمنان نسبت به یکدیگر:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ ذُرِّيَّةً ۚ
 آنان که ایمان آورده‌اند و شایسته‌ها انجام داده‌اند، خداوند
 بخشایشگر برایشان دوستی قرار می‌دهد.
 وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً ۚ
 در میان شما با همسران تن دوستی قرار داد و مهر افکند.

و همین علاقه و محبت است که ابراهیم برای ذریه‌اش خواست^۳
 و پیغمبر خاتم نیز به دستور خداوند برای خویشانش طلب کرد^۴.
 و آنچه‌ان که از روایات برمی‌آید، روح و جوهر دین غیر از محبت
 چیزی نیست. بُرِّئِدْ عِجْلِي مِي گويد:

در محضر امام باقر علیه السلام بودم. مسافری از خراسان که آن راه
 دور را پیاده طی کرده بود به حضور امام شرفیاب شد. پاهایش
 را که از کفش درآورد شکافته شده و ترک برداشته بود. گفت:
 به خدا سوگند من را نیاورد از آنجا که آمدم مگر دوستی شما
 اهل‌البیت. امام فرمود: به خدا قسم اگر سنگی ما را دوست

۱. مریم / ۹۶.

۲. روم / ۲۱.

۳. ابراهیم / ۳۷.

۴. شوری / ۲۳.

بدارد، خداوند آن را با ما محشور کند و قرین گرداند «وَهَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ» آیا دین چیزی غیر از دوستی است؟

مردی به امام صادق علیه السلام گفت: ما فرزندانمان را به نام شما و پدرانتان اسم می‌گذاریم. آیا این کار، ما را سودی دارد؟ حضرت فرمودند: آری به خدا قسم «وَهَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ» مگر دین چیزی غیر از دوستی است؟ سپس به آیه شریفه: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» استشهاد فرمود.^۲

اساساً علاقه و محبت است که اطاعت آور است. عاشق را آن یارا نباشد که از خواست معشوق سرپیچد. ما این را خود با چشم می‌بینیم که جوانک عاشق در مقابل معشوقه و دلباخته‌اش از همه چیز می‌گذرد و همه چیز را فدای او می‌سازد. اطاعت و پرستش حضرت حق به نسبت محبت و عشقی است که انسان به حضرت حق دارد، همچنان که امام صادق علیه السلام فرمود:

تَعَصَى الْأَلَّةَ وَ أَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هَذَا لَعَمْرِي فِي الْفِعَالِ بَدِيعٌ
لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَا طَعَنَهُ إِنَّ الْحُبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ
خدا را نافرمانی کنی و اظهار دوستی او کنی؟! به جان خودم این رفتاری شگفت است. اگر دوستی‌ات راستین بود اطاعتش می‌کردی زیرا که دوستدار، مطیع کسی است که او را دوست دارد.

۱. سفینة البحار، ج ۱ / ص ۲۰۱، ماده «حب».

۲. همان کتاب، ص ۶۶۲، ماده «سما».

نیروی محبت در اجتماع

نیروی محبت از نظر اجتماعی نیروی عظیم و مؤثری است. بهترین اجتماعها آن است که با نیروی محبت اداره شود، محبت زعیم و زمامدار به مردم و محبت و ارادت مردم به زعیم و زمامدار. علاقه و محبت زمامدار عامل بزرگی است برای ثبات و ادامه حیات حکومت، و تا عامل محبت نباشد رهبر نمی تواند و یا بسیار دشوار است که اجتماعی را رهبری کند و مردم را افرادی منضبط و قانونی تربیت کند ولو اینکه عدالت و مساوات را در آن اجتماع برقرار کند. مردم آنگاه قانونی خواهند بود که از زمامدارشان علاقه ببینند و آن علاقه‌هاست که مردم را به پیروی و اطاعت می‌کشد. قرآن خطاب به پیغمبر می‌کند که ای پیغمبر! نیروی بزرگی را برای نفوذ در مردم و اداره اجتماع در دست داری:

فَمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ
به موجب لطف و رحمت الهی، تو برایشان نرم‌دل شدی که اگر

تندخوی سختدل بودی از پیرامونت پراکنده می‌گشتند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار با آنان مشورت کن.

در اینجا علت گرایش مردم به پیغمبر اکرم را علاقه و مهری دانسته که نبی اکرم نسبت به آنان مبذول می‌داشت. باز دستور می‌دهد که ببخششان و برایشان استغفار کن و با آنان مشورت نما. اینها همه از آثار محبت و دوستی است، همچنان که رفق و حلم و تحمل، همه از شئون محبت و احسان‌اند. او به تیغ حلم چندین خلق را و خرید از تیغ، چندین خلق را تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر^۱ و باز قرآن می‌فرماید:

وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ^۲.

نیک و بد یکسان نیست. با اخلاق نکوتر دفع شر کن که آنگاه آن که بین تو و او دشمنی است گویا دوستی خویشاوند است.

بخش ای پسر کادمیزاده صید به احسان توان کرد و وحشی به قید عدو را به الطاف گردن ببند که نتوان بریدن به تیغ این کمند^۳

۱. مثنوی معنوی.

۲. فصلت / ۳۴.

۳. سعدی، بوستان.

امیرالمؤمنین نیز در فرمان خویش به مالک اشتر آنگاه که او را به زمامداری مصر منصوب می‌کند، درباره رفتار با مردم چنین توصیه می‌کند:

وَ أَشْعُرُ قَلْبِكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ... فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَ صَفْحِهِ !

احساس مهر و محبت به مردم را و ملاحظت با آنها را در دلت بیدار کن... از عفو و گذشت به آنان بهره‌ای بده همچنان که دوست داری خداوند از عفو و گذشتش تو را بهره‌مند گرداند.

قلب زمامدار بایستی کانون مهر و محبت باشد نسبت به ملت. قدرت و زور کافی نیست. با قدرت و زور می‌توان مردم را گوسفند وار راند ولی نمی‌توان نیروهای نهفته آنها را بیدار کرد و به کار انداخت. نه تنها قدرت و زور کافی نیست، عدالت هم اگر خشک اجرا شود کافی نیست، بلکه زمامدار همچون پدری مهربان باید قلباً مردم را دوست بدارد و نسبت به آنان مهر بورزد و هم باید دارای شخصیتی جاذبه‌دار و ارادت‌آفرین باشد تا بتواند اراده آنان و همت آنان و نیروهای عظیم انسانی آنان را در پیشبرد هدف مقدس خود به خدمت بگیرد.

بهترین وسیله تهذیب نفس

بحثهای گذشته در باب عشق و محبت، مقدمه بود و اکنون می‌خواهیم کم‌کم به نتیجه برسیم. مهمترین بحث ما - که در حقیقت بحث اصلی ماست - این است که آیا عشق و علاقه به اولیاء و دوستی نیکان، خود هدف است یا وسیله‌ای است برای تهذیب نفس و اصلاح اخلاق و کسب فضایل و سجایای انسانی؟

در عشقهای حیوانی، تمام عنایت و اهتمام عاشق به صورت معشوق و تناسب اعضا و رنگ و زیبایی پوست اوست و آن غرایز است که انسان را می‌کشد و مجذوب می‌سازد اما پس از اشباع غرایز، دیگر آن آتشها فروغ ندارد و به سردی می‌گراید و خاموش می‌گردد.

اما عشق انسانی - همچنان که گفتیم - حیات است و زندگی، اطاعت‌آور است و پیرو ساز؛ و این عشق است که عاشق را مشاکل با معشوق قرار می‌دهد و وی می‌کوشد تا جلوه‌ای از معشوق باشد و کپیه‌ای از روشهای او، همچنان که خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات بوعلی می‌گوید:

وَ النَّفْسَانِي هُوَ الَّذِي يَكُونُ مِدْوُهُ مُشَاكَلَةَ نَفْسِ الْعَاشِقِ لِنَفْسِ
الْمَعْشُوقِ فِي الْجَوْهَرِ، وَيَكُونُ أَكْثَرُ إِعْجَابِهِ بِشَمَائِلِ الْمَعْشُوقِ

لِأَنَّهَا آثَارُ صَادِرَةٌ عَنْ نَفْسِهِ... وَ هُوَ يَجْعَلُ النَّفْسَ لَيْئَةً سَيِّئَةً ذَاتَ
وُجْدٍ وَ رِفَّةٍ مُنْقَطِعَةً عَنِ الشَّوَاغِلِ الدُّنْيَوِيَّةِ^۱.
عشق نفسانی آن است که مبدأش هم‌رنگی ذاتی عاشق و
معشوق است؛ بیشتر اهتمام عاشق به روشهای معشوق و
آثاری است که از نفس وی صادر می‌گردد. این عشق است که
نفس را نرم و پرشوق و وجد قرار می‌دهد، رفتنی ایجاد می‌کند
که عاشق را از آلودگیهای دنیایی بیزار می‌گرداند.

محبت به سوی مشابهت و مشاکلت می‌راند و قدرت آن سبب
می‌شود که مُحِبُّ به شکل محبوب درآید. محبت مانند سیم برقی
است که از وجود محبوب به محب وصل گردد و صفات محبوب را به
وی منتقل سازد، و اینجاست که انتخاب محبوب اهمیت اساسی
دارد. لهذا اسلام در موضوع دوستیابی و اتخاذ صدیق بسیار اهتمام
ورزیده و در این زمینه آیات و روایاتی بسیار وارد شده است، زیرا
دوستی هم‌رنگ‌ساز است و زیباساز و غفلت‌آور؛ آنجا که پرتو افکند
عیب را هنر می‌بیند و خار را گل و یاسمن^۲.

۱. شرح اشارات، ج ۳ / ص ۳۸۳، طبع جدید.

۲. از برای عشق معایبی نیز هست. از جمله معایب آن اینکه عاشق در اثر استغراق در
حسن معشوق، از عیب او غفلت می‌کند که:

حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.

دوستی هر چیز کور و کر می‌کند.

وَ مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَغْشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ. (نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبهٔ

(۱۰۸)

هر کس که چیزی را دوست دارد، چشمش را معیوب و دلش را مریض
می‌کند.

در قسمتی از آیات و روایات، از همنشینی و دوستی مردم ناپاک و آلوده سخت برحذر داشته است و در قسمتی از آنها به دوستی پاکدلان دعوت کرده است.

ابن عباس گفت در محضر پیغمبر بودیم. پرسیدند: بهترین همنشینان کیست؟ حضرت فرمود:

مَنْ ذَكَرَكُمْ بِاللَّهِ رُؤْيَتْهُ وَ زَادَكُمْ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ وَ ذَكَرَكُمْ بِالْآخِرَةِ

→

سعدی در گلستان می‌گوید: «هر کسی را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال». این اثر سوء با آنچه در متن خواندیم - که اثر عشق حساسیت هوش و ادراک است - منافات ندارد. حساسیت هوش از این نظر است که انسان را از کودنی خارج کرده و قوه را به فعلیت می‌رساند و اما اثر سوء عشق این نیست که آدمی را کودن می‌کند، بلکه آدمی را غافل می‌کند. مسئله کودنی غیر از مسئله غفلت است. بسیاری از اوقات اشخاص کم هوش در اثر حفظ تعادل احساسات، کمتر در غفلت می‌باشند. عشق فهم را تیزتر می‌کند اما توجه را یک‌جهت و متوحد می‌سازد و لهذا در متن گفته شد که خاصیت عشق توحد است، و در اثر همین توحد و تمرکز است که عیب پیدا می‌شود و از توجه به امور دیگر می‌کاهد.

بالا تر از آن، نه تنها عشق عیب را می‌پوشاند بلکه عیب را حسن جلوه می‌دهد، زیرا یکی از آثار عشق این است که هر جا پرتو افکند آنجا را زیبا می‌کند؛ یک ذره حسن را خورشید، بلکه سیاهی را سفیدی و ظلمت را نور جلوه می‌دهد و به قول وحشی:

اگر در کاسه چشم نشینی به جز از خوبی لیلی نبینی

و ظاهراً به این علت است که عشق مثل علم نیست که صددرصد تابع معلوم باشد. عشق جنبه داخلی و نفسانی اش بیش از جنبه خارجی و عینی می‌باشد؛ یعنی میزان عشق تابع میزان حسن نیست بلکه بیشتر تابع میزان استعداد و مایه عاشق است. در حقیقت عاشق دارای مایه و ماده و آتش زیر خاکستری است که دنبال بهانه و موضوع می‌گردد. همینکه به موضوعی احیاناً برخورد کرد و توافقی دست داد - که هنوز رمز این توافق به دست نیامده و لهذا گفته می‌شود عشق بی دلیل است - آن قوه داخلی تجلی می‌کند و به اندازه توانایی خودش حسن می‌سازد نه به آن اندازه که در محبوب وجود دارد. این است که در متن می‌خوانیم عاشق عیب معشوق را هنر می‌بیند و خارش را گل و یاسمن.

عَمَلُهُ!

آن کس که دیدنش شما را به یاد خدا بیندازد و گفتارش بر دانشتان بیفزاید و رفتارش شما را به یاد آخرت و قیامت بیندازد.

بشر به اکسیر محبت نیکان و پاکان سخت نیازمند است که محبت بورزد و محبت پاکان او را با آنها هم‌رنگ و هم‌شکل قرار دهد. برای اصلاح اخلاق و تهذیب نفس طرق مختلفی پیشنهاد شده و مشربهای گوناگونی پدید آمده است. از جمله مشرب سقراطی است. طبق این مشرب، انسان باید خود را از راه عقل و تدبیر اصلاح کند. آدمی اول باید به فواید تزکیه و مضرات آشفستگی اخلاق، ایمان کامل پیدا کند و سپس با ابزاردستی عقل یک‌یک صفات مذموم را پیدا کند (مثل کسی که می‌خواهد موها را تک‌تک از داخل بینی بچیند، یا مثل کشاورزی که از لابلائی زراعت با دست خود یک‌یک علفهای هرزه را بکند، یا مثل کسی که می‌خواهد گندم را با دست خود از ریگ و کلوخ پاک کند) و آنگاه آنها را از خرمن هستی‌اش پاک کند. طبق این روش باید با صبر و حوصله و دقت و حساب و اندیشه، تدریجاً مفاسد اخلاقی را زایل کرد و غشها را از طلای وجود پاک کرد، و شاید بتوان گفت که برای عقل امکان‌پذیر نیست که از عهده برآید.

فیلسوفان، اصلاح اخلاق را از فکر و حساب می‌خواهند، مثلاً می‌گویند: عفت و قناعت باعث عزت و شخصیت انسان است در نظر مردم، و طمع و آز موجب ذلت و پستی است. یا می‌گویند: علم موجب قدرت و توانایی است، علم چنین است و علم چنان، «خاتم

ملک سلیمان است علم»، علم چراغی است فرا راه انسان که راه را از چاه روشن می‌کند. و یا می‌گویند: حسد و بدخواهی بیماری روحی است، از نظر اجتماعی عواقب سوئی را به دنبال خواهد داشت و از این قبیل سخنان.

شک نیست که این راه، راه صحیحی است و این وسیله وسیله خوبی است اما سخن در میزان ارزش این وسیله است در مقایسه با یک وسیله دیگر، همچنان که اتومبیل مثلاً وسیله خوبی است اما در مقام مقایسه با هواپیما مثلاً باید دید ارزش این وسیله در چه حد است.

ما فعلاً دربارهٔ ارزش راه عقل از نظر راهنمایی، یعنی از این نظر که چه اندازه استدلال‌ات به اصطلاح عقلی در مسائل اخلاقی واقع‌نماست و صحیح است و مطابق است و خطا و اشتباه نیست، بحثی نداریم. همین قدر می‌گوییم که مکاتب فلسفی اخلاقی و تربیتی لا تُعَدُّ ولا تُحصی است و هنوز این مسائل از نظر استدلالی از حدود بحث و اختلاف تجاوز نکرده است. و باز می‌دانیم که اهل عرفان به طور کلی می‌گویند:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

بحث ما فعلاً در این جهت نیست، بلکه در این است که میزان بُرد

این وسایل چقدر است.

اهل عرفان و سیر و سلوک به جای پویش راه عقل و استدلال، راه محبت و ارادت را پیشنهاد می‌کنند. می‌گویند: کاملی را پیدا کن و رشتهٔ محبت و ارادت او را به گردن دل بساو و بیز که از راه عقل و استدلال، هم بی‌خطرتر است و هم سریعتر. در مقام مقایسه، این دو وسیله مانند وسایل دستی قدیم و وسایل ماشینی می‌باشند. تأثیر

نیروی محبت و ارادت در زایل کردن رذایل اخلاقی از دل، از قبیل تأثیر مواد شیمیایی بر روی فلزات است. مثلاً یک کلیشه‌ساز با تیزاب اطراف حروف را از بین می‌برد نه با ناخن و یا سر چاقو و یا چیزی از این قبیل. اما تأثیر نیروی عقل در اصلاح مفاسد اخلاقی مانند کار کسی است که بخواهد ذرات آهن را از خاک با دست جدا کند. چقدر رنج و زحمت دارد؟! اگر یک آهنربای قوی در دست داشته باشد ممکن است با یک گردش همه آنها را جدا کند. نیروی ارادت و محبت مانند آهنربا صفات رذیله را جمع می‌کند و دور می‌ریزد. به عقیده اهل عرفان، محبت و ارادت پاکان و کَمَلین همچون دستگاه خودکاری، خودبه‌خود رذایل را جمع می‌کند و بیرون می‌ریزد. حالت مجذوبیت اگر بجا بیفتد از بهترین حالات است و این است که تصفیه‌گر و نبوغ‌بخش است.

آری آنان که این راه را رفته‌اند، اصلاح اخلاق را از نیروی محبت می‌خواهند و به قدرت عشق و ارادت تکیه می‌کنند. تجربه نشان داده است که آن اندازه که مصاحبت نیکان و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است، خواندن صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است.

مولوی پیام محبت را به ناله‌ی نی تعبیر کرده است، می‌گوید:

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و عیب کَلّی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیبب جمله علتهای ما
گاهی بزرگانی را می بینیم که ارادتمندان آنان حتی در راه رفتن و
لباس پوشیدن و برخوردها و ژست سخن از آنان تقلید می کنند. این
تقلید اختیاری نیست، خودبه خود و طبیعی است. نیروی محبت و
ارادت است که در تمام ارکان هستی محب اثر می گذارد و در همه
حال او را هم رنگ محبوب می سازد. این است که هر انسانی باید برای
اصلاح خویش دنبال اهل حقیقتی بگردد و به او عشق بورزد تا [به]
راستی بتواند خویش را اصلاح کند.
گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی
انسانی که قبلاً هر چه تصمیم می گرفت عبادت یا عمل خیری
انجام دهد باز سستی در ارکان همتش راه می یافت، وقتی که محبت و
ارادت آمد دیگر آن سستی و رخوت می رود و عزمش راسخ و همتش
نیرومند می گردد.

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد
رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
تو مپندار که مجنون سر خود مجنون شد
از سمک تا به سماکش کشش لیلی برد
من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه
ذره ای بودم و عشق تو مرا بالا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
 که در این بزم بگردید و دل شیدا برد^۱
 تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به گم‌لین - لا اقل
 در پندار ارادتمندان - انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده است.
 ملای رومی یکی از آن افراد است. او از اول اینچنین سوخته و
 پرهیجان نبود. مردی دانشمند بود اما سرد و خاموش در گوشه
 شهرش مشغول تدریس بود. از روزی که با شمس تبریزی برخورد کرد
 و ارادت به او دل و جان را فرا گرفت دگرگونش ساخت و آتشی در
 درونش برافروخت و همچون جرقه‌ای بود که در انبار باروت افتاده
 است، شعله‌ها افروخت. او خود ظاهراً مردی است اشعری مسلک،
 ولی مثنوی او بی شک یکی از بزرگترین کتابهای جهان است. اشعار
 این مرد هم‌هشام موج است و حرکت. دیوان شمس را به یاد مراد
 محبوب خویش سروده است. در مثنوی نیز زیاد از او یاد می‌کند.
 در مثنوی، ملای رومی را می‌بینیم به دنبال مطلبی است اما
 همینکه به یاد شمس می‌افتد طوفانی سخت در روحش پدید می‌آید
 و امواج خروشان را در وی به وجود می‌آورد. می‌گوید:
 این نفس جان دامنم برتافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سالها

باز گو رمزی از آن خوش حالها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب
 همچو بیماری که دور است از طبیب
 من چه گویم یک رگم هشیار نیست
 شرح آن یاری که او را یار نیست
 شرح این هجران و این خون جگر
 ایمن زمان بگذار تا وقت دگر
 فتنه و آشوب و خونریزی مَجو
 بیش از این از شمس تبریزی مگو^۱
 و این، مصداق راستین گفته حافظ است:
 بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
 اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
 از اینجا می‌توانیم استفاده کنیم که کوشش و کشش یا فعالیت و
 انجذاب باید همراه باشند. از کوشش بدون جذبه کاری ساخته نیست
 کما اینکه کشش بدون کوشش به جایی نمی‌رسد.

نمونه‌هایی از تاریخ اسلام

در تاریخ اسلام از علاقهٔ شدید و شیدایی مسلمان نسبت به شخص رسول اکرم نمونه‌هایی برجسته و بی سابقه می‌بینیم. اساساً یک فرق بین مکتب انبیاء و مکتب فلاسفه همین است که شاگردان فلاسفه فقط متعلمند و فلاسفه نفوذی بالاتر از نفوذ یک معلم ندارند، اما انبیاء نفوذشان از قبیل نفوذ یک محبوب است، محبوبی که تا اعماق روح محب راه یافته و پنجه افکنده است و تمام رشته‌های حیاتی او را در دست گرفته است.

از جمله افراد دلباخته به رسول اکرم، ابوذر غفاری است. پیغمبر برای حرکت به تبوک (در صد فرسخی شمال مدینه، مجاور مرزهای سوریه) فرمان داد. عده‌ای تعلل ورزیدند. منافقین کارشکنی می‌کردند. بالأخره لشکری نیرومند حرکت کرد. از تجهیزات نظامی بی بهره‌اند و از نظر آذوقه نیز در تنگی و قحطی قرار گرفته‌اند که گاهی چند نفر با خرمایی می‌گذرانند. اما همه با نشاط و سرزنده‌اند؛ عشق، نیرومندشان ساخته و جذبۀ رسول اکرم قدرتشان بخشیده است.

ابوذر نیز در این لشکر به سوی تبوک حرکت کرده است. در بین راه سه نفر یکی پس از دیگری عقب کشیدند. هر کدام که عقب

می کشیدند، به پیغمبر اکرم اطلاع داده می شد، و هر نوبت پیغمبر می فرمود:

اگر در وی خیری است خداوند او را بر می گرداند و اگر خیری نیست، بهتر که رفت.

شتر لاغر و ضعیف ابوذر از رفتن بازماند. دیدند ابوذر نیز عقب کشید. یا رسول الله! ابوذر نیز رفت. حضرت باز جمله را تکرار کرد:

اگر خیری در او هست خداوند او را به ما باز می گرداند و اگر خیری در او نیست، بهتر که رفت.

لشکر همچنان به سیر خویش ادامه می دهد و ابوذر عقب مانده است، اما تخلف نیست، حیوانش از رفتن مانده. هر چه کرد حرکت نکرد. چند میلی را عقب مانده است. شتر را رها کرد و بارش را به دوش گرفت و در هوای گرم بر روی ریگهای گدازنده به راه افتاد. تشنگی داشت هلاکش می کرد. به صخره ای در سایه کوهی برخورد کرد. در میانش آب باران جمع شده بود. چشید. آن را بسیار سرد و خوشگوار یافت. گفت هرگز نمی آشامم تا دوستم رسول الله بیاشامد. مشکش را پر کرد. آن را نیز به دوش گرفت و به سوی مسلمین شتافت. از دور شبیحی دیدند. یا رسول الله! شبیحی را می بینیم به سوی ما می آید. فرمود: باید ابوذر باشد. نزدیکتر آمد، آری ابوذر است اما خستگی و تشنگی سخت او را از پا درآورده است. تا رسید افتاد. پیغمبر فرمود: زود به او آب برسانید. با صدایی ضعیف گفت: آب همراه دارم. پیغمبر گفت: آب داشتی و از تشنگی نزدیک به هلاکتی؟!!

آری یا رسول الله! وقتی که آب را چشیدم، دریغم آمد که قبل از دوستم رسول الله از آن بنوشم!

راستی در کدام مکتب از مکتبهای جهان، اینچنین شیفتگیها و بی‌قراریها و از خود گذشتگیها می‌بینیم؟!

نمونه دیگر: دیگر از این دلباختگان بی‌قرار، بلال حبشی است. قریش در مکه در زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرارش می‌دادند و در زیر آفتاب سوزان بر روی سنگهای گداخته می‌آزردندش و از او می‌خواستند که نام بتها را ببرد و ایمانش را به بتها اعلام دارد و از محمد تبرّی و بیزاری جوید. مولوی در جلد ششم مشنوی داستان تعذیب او را آورده است و انصافاً مولوی هم شاهکار کرده است. می‌گوید: ابوبکر او را اندرز می‌داد که عقیده‌ات را پنهان کن اما او تاب کتمان نداشت که «عشق از اول سرکش و خونی بود».

تن فدای خمار می‌کرد آن بلال

خواجهاش می‌زد برای گوشمال

که چرا تو یاد احمد می‌کنی؟!

ببنده بسد منکر دین منی

می‌زد اندر آفتابش او به خار

او «احد» می‌گفت بهر افتخار

تا که صدیق آن طرف برمی‌گذشت

آن احد گفتن به گوش او برفت

بعد از آن خلوت بدیدش پند داد

کز جهودان خفیه می‌دار اعتقاد

عالم السّر است پنهان دار کام
گفت کردم توبه پیشست ای همام
توبه کردن زین نمط بسیار شد
عاقبت از توبه او بیزار شد
فاش کرد، اسپرد تن را در بلا
کای محمد ای عدوّ توبه‌ها
ای تن من وی رگ من پر ز تو
توبه را گنجا کجا باشد در او
توبه را زین پس ز دل بیرون کنم
از حیات خلد توبه چون کنم؟
عشق قهار است و من مقهور عشق
چون قمر روشن شدم از نور عشق
برگ گاهم در کفتم ای تندباد
من چه دانم تا کجا خواهم فتاد؟
گر هلالم ور بلالم می دوم
مقتدی بر آفتابت می شوم
ماه را با زفتی و زاری چکار
در پی خورشید پوید سایه‌وار
عاشقان در سیل تند افتاده‌اند
بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار
روز و شب گردان و نالان بی قرار
نمونه دیگر: مورخین اسلامی یک حادثه معروف تاریخی را در
صدر اسلام «غزوة الرجیع» و روز آن حادثه را «یوم الرجیع» می‌نامند.
داستانی شنیدنی و دلکش دارد:

عده‌ای از قبیلهٔ «عَصَل» و «قازة» که ظاهراً با قریش هم‌ریشه بوده‌اند و در نزدیکیهای مکه سکنی داشته‌اند، در سال سوم هجرت به حضور رسول اکرم آمده اظهار داشتند:

برخی از افراد قبیلهٔ ما اسلام اختیار کرده‌اند. گروهی از مسلمانان را به میان ما بفرست که معنی دین را به ما بیاموزانند، قرآن را به ما تعلیم دهند و اصول و قوانین اسلام را به ما یاد بدهند.

رسول اکرم شش نفر از اصحاب خویش را برای این منظور همراه آنها فرستاد و ریاست گروه را بر عهدهٔ مردی به نام مَرْتَد بن ابی مَرْتَد و یا مرد دیگری به نام عاصم بن ثابت گذاشت.

فرستادگان رسول خدا همراه آن هیأت که به مدینه آمده بودند روانه شدند تا در نقطه‌ای که محل سکونت قبیله هَذَیل بود رسیدند و فرود آمدند. یاران رسول خدا بی‌خبر از همه جا آرمیده بودند که ناگاه گروهی از قبیلهٔ هذیل مانند صاعقهٔ آتشبار با شمشیرهای آهیخته بر سر آنها حمله آوردند. معلوم شد که هیأتی که به مدینه آمده بودند از اول قصد خدعه داشته‌اند و یا به این نقطه که رسیده‌اند به طمع افتاده و تغییر روش داده‌اند. به هر حال معلوم است این افراد با قبیلهٔ هذیل ساخته‌اند و هدف، دستگیری این شش نفر مسلمان است. یاران رسول خدا همینکه از موضوع آگاه شدند به سرعت به طرف اسلحهٔ خویش رفتند و آمادهٔ دفاع از خویش گشتند. ولی هذیلیها سوگند یاد کردند که هدف ما کشتن شما نیست، هدف ما این است که شما را تحویل قرشیان در مکه بدهیم و پولی از آنها بگیریم. ما هم اکنون با شما پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم. سه نفر از اینها و از آن جمله

عاصم بن ثابت گفتند: ما هرگز ننگ پیمان مشرک را نمی پذیریم. جنگیدند تا کشته شدند. اما سه نفر دیگر به نام زید بن کُثَنَه و حُبیب بن عَدَّی و عبدالله بن طارق نرمش نشان دادند و تسلیم شدند.

هذیلیها این سه نفر را با طناب محکم بستند و به طرف مکه روانه شدند. عبدالله بن طارق نزدیک مکه دست خویش را از بند بیرون آورد و دست به شمشیر برد اما دشمن مجال نداد، با ضرب سنگ او را کشتند. زید و حبیب به مکه برده شدند و در مقابل دواسیر از هذیل که در مکه داشتند آنها را فروختند و رفتند.

صفوان بن امیّه قُرشی، زید را از آن کس که در اختیارش بود خرید که به انتقام خون پدرش که در احد یا بدر کشته شده بود، بکشد. او را برای کشتن به خارج مکه بردند. مردم قریش جمع شدند که ناظر جریان باشند. زید را به قربانگاه آوردند. او با قدمهای مردانه اش جلو آمد و کوچکترین تزلزلی به خود راه نداد. ابوسفیان یکی از ناظران معرکه بود. فکر کرد از شرایط موجود در این لحظات آخر حیات زید استفاده کند، شاید بتواند یک اظهار ندامت و پشیمانی و یا اظهار تنفیری نسبت به رسول اکرم از او بیرون کشد. رفت جلو و به زید گفت تو را به خدا سوگند می دهم:

آیا دوست نداری که الآن محمّد به جای تو بود و ما گردن او را می زدیم و تو راحت به نزد زن و فرزندان می رفتی؟

زید گفت:

سوگند به خدا که من دوست ندارم که در پای محمّد خاری بروم و من در خانه ام نزد زن و فرزندم راحت نشسته باشم.

دهان ابوسفیان از تعجب باز ماند. رو کرد به دیگر قرشیان و گفت:

به خدا قسم من هرگز ندیدم یاران کسی او را آن قدر دوست
بدارند که یاران محمد محمد را دوست می دارند.

پس از چندی نوبت به خبیب بن عدی رسید. او را نیز برای دار
زدن به خارج مکه بردند. در آنجا از جمعیت خواهش کرد اجازه دهند
دو رکعت نماز بخواند. اجازه دادند. دو رکعت نماز در کمال خضوع و
خشوع و حال خواند. آنگاه خطاب به جمعیت کرد و گفت:

به خدا قسم اگر نبود که مورد تهمت قرار می گیرم که خواهید
گفت از مرگ می ترسد، زیاد نماز می خواندم.

خبیب را محکم به چوبه دار بستند. در این وقت بود که آهنگ
دلنواز خبیب بن عدی با روحانیتی کامل که همه را تحت تأثیر قرار داد
و گروهی از ترس خود را به روی خاک افکندند، شنیده شد که با
خدای خود مناجات می کرد:

اللَّهُمَّ إِنَّا قَدْ بَلَّغْنَا رِسَالَاتَكَ رَسُولَكَ فَبَلِّغْهُ الْغَدَاةَ مَا يُصْنَعُ بِنَا.
اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَلَا تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا!

۱. سیره ابن هشام، ج ۲ / ص ۱۶۹ - ۱۷۳. یعنی خدایا رسالت خویش را از ناحیه رسول
تو انجام دادیم. از تو می خواهیم که همین صبحگاهان جریان ما را به اطلاع پیامبر
برسانی. خدایا این مردم ستمگر را تماماً در نظر بگیر و آنها را پاره پاره کن و یکی از آنها
را باقی نگذار.

نمونه دیگر: چنانکه می دانیم ماجرای احد به صورت غم انگیزی برای مسلمین پایان یافت. هفتاد نفر از مسلمین و از آن جمله جناب حمزه، عموی پیغمبر، شهید شدند. مسلمین در ابتدا پیروز شدند و بعد در اثر بی انضباطی گروهی که از طرف رسول خدا بر روی یک تل گماشته شدند، مورد شیبخون دشمن واقع شدند. گروهی کشته و گروهی پراکنده شدند و گروه کمی دور رسول اکرم باقی ماندند. آخر کار همان گروه اندک بار دیگر نیروها را جمع کردند و مانع پیشروی بیشتر دشمن شدند. مخصوصاً شایعه اینکه رسول اکرم کشته شد بیشتر سبب پراکنده شدن مسلمین گشت، اما همینکه فهمیدند رسول اکرم زنده است نیروی روحی خویش را باز یافتند.

عده ای مجروح روی زمین افتاده بودند و از سرنوشت نهایی بکلی بی خبر بودند. یکی از مجروحین سعد بن ربیع بود. دوازده زخم کاری برداشته بود. در این بین یکی از مسلمانان فراری به سعد - در حالی که روی زمین افتاده بود - رسید و به او گفت: شنیده ام پیغمبر کشته شده است. سعد گفت:

اگر محمد کشته شده باشد خدای محمد که کشته نشده است،
دین محمد هم باقی است. تو چرا معطلی و از دین خودت دفاع
نمی کنی؟!

از آن طرف، رسول اکرم پس از آنکه اصحاب خویش را جمع و جور کرد یک یک اصحاب خود را یاد کرد ببیند کی زنده است و کی مرده. سعد بن ربیع را نیافت. پرسید: کیست برود از سعد بن ربیع اطلاع صحیحی برای من بیاورد؟ یکی از انصار گفت: من حاضرم. مرد انصاری وقتی رسید که رمق مختصری از حیات سعد باقی بود. گفت:

ای سعد، پیغمبر مرا فرستاده که برایش خبر ببرم که مرده‌ای یا زنده. سعد گفت: سلام مرا به پیغمبر برسان و بگو سعد از مردگان است، زیرا چند لحظه دیگر بیشتر از عمرش باقی نمانده است. بگو به پیغمبر که سعد گفت:

خداوند به تو بهترین پاداشها که سزاوار یک پیغمبر است بدهد.

آنگاه خطاب کرد به مرد انصاری و گفت: یک پیامی هم از طرف من به برادران انصار و سایر یاران پیغمبر ابلاغ کن. بگو سعد می‌گوید:

عذری نزد خدا نخواهید داشت اگر به پیغمبر شما آسیبی برسد و شما جان در بدن داشته باشید!

□

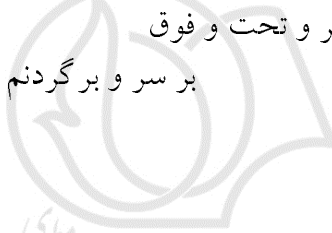
صفحات تاریخ صدر اسلام پر است از این شیفتگیها و دلدادگیها و از این زیباییها. در همه تاریخ بشر نتوان کسی را یافت که به اندازه رسول اکرم محبوب و مراد یاران و معاشران و زنان و فرزندانش بوده است و تا این حد از عمق وجدان، او را دوست می‌داشته‌اند. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید:

کسی سخن او (رسول اکرم) را نمی‌شنید مگر اینکه محبت او در دلش جای می‌گرفت و متمایل به او می‌شد. لهذا قریش مسلمانان را در دوران مکه «صُباة» (شیفتگان و دلباختگان)

می‌نمایند و می‌گفتند: «نَخَافُ أَنْ يَصُوبَ الْوَلِيدُ بِنَ الْمُغْيِرَةِ إِلَى دِينَ مُحَمَّدٍ» بیم آن است که ولیدین المغیره دل به دین محمد بدهد. «وَأَلَيْتُنَّ صَبَا الْوَلِيدُ وَهُوَ رَيْحَانَةٌ قَرِيشٍ لَتَصُوبُونَ قَرِيشَ بِأَجْمَعِهَا» و اگر ولید - که گل سرسبد قریش است - دل بدهد، تمام قریش بدو دل خواهند سپرد. می‌گفتند: «سخنانش جادوست، بیش از شراب مست‌کننده است». فرزندان خویش را از نشستن با او نهی می‌کردند که مبادا با سخنان و قیافه‌گیری خود، آنها را جذب نماید. هرگاه پیغمبر در کنار کعبه در حجر اسماعیل می‌نشست و با آواز بلند قرآن می‌خواند و یا خدا را یاد می‌کرد، انگشت‌های خویش را در گوش‌های خویش فرو می‌کردند که نشنوند، مبادا تحت تأثیر جادوی سخنان او قرار گیرند و مجذوب او گردند. جامه‌های خویش بر سر می‌کشیدند و چهره‌ی خویش را می‌پوشاندند که سیمای جذاب او آنها را نگیرد. لهذا اکثر مردم به مجرد شنیدن سخنش و دیدن قیافه و منظره‌اش و چشیدن حلاوت الفاظش به اسلام ایمان آوردند!.

از جمله حقایق تاریخی اسلام که موجب اعجاب هر بیننده و محقق انسان‌شناس و جامعه‌شناس است، انقلابی است که اسلام در عرب جاهلی به وجود آورد. روی حساب عادی و با ابزار آموزشها و پرورشهای معمولی، اصلاح چنین جامعه‌ای احتیاج به گذشت زمانی بسیار دارد تا نسل کهنه و مانوس با رذایل منقرض گردد و از نو نسلی جدید پی‌ریزی شود، اما از اثر جذبه‌ها و کششها نیز نباید غافل بود که

گفتیم همچون زبانه‌های آتش ریشه‌سوز مفسد است.
 غالب یاران رسول خدا به آن حضرت سخت عشق می‌ورزیدند
 و با مرکب عشق بود که اینهمه راه را در زمانی کوتاه پیمودند و در
 اندک مدتی جامعه خویش را دگرگون ساختند.
 پرّ و بال ماکمند عشق اوست
 موکشانش می‌کشد تا کوی دوست
 من چگونه نور دارم پیش و پس
 چون نباشد نور یارم پیش و پس
 نور او در یمن و یسر و تحت و فوق
 بر سر و برگردنم چون تاج و طوق



بنیاد علمی فرهنگستان شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

حُبّ علی در قرآن و سنت

بحثهای گذشته ارزش و اثر محبت را روشن ساخت و ضمناً معلوم گشت که عشق پاکان وسیله‌ای است برای اصلاح و تهذیب نفس، نه اینکه خود هدف باشد. اکنون باید ببینیم اسلام و قرآن محبوبی را برای ما انتخاب کرده‌اند یا نه.

قرآن سخن پیامبران گذشته را که نقل می‌کند می‌گوید همگان گفتند: «ما از مردم مزدی نمی‌خواهیم، تنها اجر ما بر خداست». اما به پیغمبر خاتم خطاب می‌کند:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ !

بگو از شما مزدی را درخواست نمی‌کنم مگر دوستی خویشاوندان نزدیکم.

اینجا جای سؤال است که چرا سایر پیامبران هیچ اجری را مطالبه نکردند و نبی اکرم برای رسالتش مطالبه مزد کرد؛ دوستی خویشاوندان نزدیکش را به عنوان پاداش رسالت از مردم خواست؟

قرآن خود به این سؤال جواب می دهد:

قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ ۗ

بگو مزدی را که درخواست کردم چیزی است که سودش عاید خود شماست. مزد من جز بر خدا نیست.

یعنی آنچه را من به عنوان مزد خواستم عاید شما می گردد نه عاید من. این دوستی کمندی است برای تکامل و اصلاح خودتان. این اسمش مزد است و الا در حقیقت خیر دیگری است که به شما پیشنهاد می کنم، از این نظر که اهل البیت و خویشان پیغمبر مردمی هستند که گرد آلودگی نروند و دامنی پاک و پاکیزه دارند (حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهْرَتْ)، محبت و شیفتگی آنان جز اطاعت از حق و پیروی از فضایل نتیجه ای نبخشد و دوستی آنان است که همچون اکسیر، قلب ماهیت می کند و کامل ساز است.

مراد از «قربی» هر که باشد مسلماً از برجسته ترین مصادیق آن علی علیه السلام است.

فخر رازی می گوید:

زمخسری در کشاف روایت کرده: «چون این آیه نازل گشت، گفتند: یا رسول الله! خویشاوندانی که بر ما محبتشان واجب است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و پسران آنان».

از این روایت ثابت می گردد که این چهار نفر «قربای» پیغمبرند و بایست از احترام و دوستی مردم برخوردار باشند، و بر این

مطلب از چند جهت می توان استدلال کرد:

۱. آیه «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى».
۲. بدون شک پیغمبر فاطمه را بسیار دوست می داشت و می فرمود: «فاطمه پاره تن من است. بیازارد مرا هر چه او را بیازارد» و نیز علی و حسنین را دوست می داشت، همچنان که روایات بسیار و متواتر در این باب رسیده است. پس دوستی آنان بر همه امت واجب است^۱ زیرا قرآن می فرماید: «وَاتَّبِعُوا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»^۲ از پیغمبر پیروی کنید، شاید راه یابید و هدایت شوید. و باز می فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^۳ از برای شماست در فرستاده خدا سرمشقی نیکو. و اینها دلالت می کند که دوستی آل محمد - که علی و فاطمه و حسنین هستند - بر همه مسلمین واجب است.^۴

از پیغمبر نیز راجع به محبت و دوستی علی روایات بسیاری رسیده است:

۱. ابن اثیر نقل می کند که پیغمبر خطاب کرد به علی و فرمود:

یا علی! خداوند تو را به چیزهایی زینت داد که پیش بندگان او

۱. محبت پیغمبر نسبت به آنان جنبه شخصی ندارد، یعنی تنها بدین جهت نیست که مثلاً فرزند یا فرزندزاده او هستند، و اگر کسی دیگر هم به جای آنها می بود پیغمبر آنها را دوست می داشت. پیغمبر از آن جهت آنها را دوست می داشت که آنها فرد نمونه بودند و خدا آنها را دوست می داشت و الا پیغمبر اکرم فرزندان دیگری هم داشت که نه او به آنها به این شکل محبت داشت و نه امت چنین وظیفه ای داشتند.

۲. اعراف / ۱۵۸.

۳. احزاب / ۲۱.

۴. التفسیر الکبیر فخر رازی، ج ۲۷ / ص ۱۶۶، چاپ مصر.

زیبنتی از آنها محبوبتر نیست: کناره گیری از دنیا؛ آنچنان قرارت داد که نه تو از دنیا چیزی بهره مند شوی و نه آن از تو. به تو بخشید دوستی مساکین را؛ آنان به امامت تو خشنودند و تو نیز به پیروی آنان از تو. خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و در دوستی ات راستین باشد، و وای بر کسی که با تو دشمنی کند و علیه تو دروغ گوید^۱.

۲. سیوطی روایت می‌کند که پیغمبر فرمود:

دوستی علی ایمان است و دشمنی وی نفاق^۲.

۳. ابونعیم روایت می‌کند که پیغمبر خطاب به انصار کرد و فرمود:

آیا راهنمایی کنم شما را به چیزی که اگر بدان چنگ بزنید، بعد از من هرگز گمراه نشوید؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمود: این، علی است. دوستش بدارید به دوستی من و احترامش کنید به احترام من، که خداوند به وسیله جبرئیل فرمانم داد که این را برای شما بگویم^۳.

۱. أسد الغابة، ج ۴ / ص ۲۳.

۲. کنز العمال. جمع الجوامع سیوطی، ج ۶ / ص ۱۵۶.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۱ / ص ۶۳. روایات در این باب بسیار زیاد است و ما در کتب معتبر اهل سنت به متجاوز از نود روایت برخوردیم که همه در موضوع دوستی و محبت امیرالمؤمنین است. در کتب شیعه نیز روایات بسیار زیادی وارد شده است و مرحوم مجلسی در ج ۳۹ بحارالانوار، چاپ جدید، بابی در حب و بغض امیرالمؤمنین منعقد کرده است و در آن باب صد و بیست و سه روایت نقل کرده است.

و نیز اهل سنت روایاتی از پیغمبر اکرم نقل کرده‌اند که در آن روایات نگاه به چهره علی و سخن فضایل علی، عبادت شمرده شده است:

۱. محب طبری از عایشه روایت می‌کند که گفت:

پدرم را دیدم به صورت علی بسیار نگاه می‌کرد. گفتم: پدر جان! تو را می‌بینم که به صورت علی بسیار می‌نگری. گفت: دخترک! از پیغمبر خدا شنیدم که گفت: نگاه به چهره علی عبادت است!

۲. ابن حجر از عایشه روایت می‌کند که پیغمبر گفت:

بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است، و یاد علی و سخن از او عبادت است.^۲

علی محبوبترین افراد بود در پیشگاه خدا و پیغمبر، و قهراً بهترین محبوبهاست. انس بن مالک می‌گوید:

هر روز یکی از فرزندان انصار کارهای پیغمبر را انجام می‌داد. روزی نوبت من بود. ام‌ایمن مرغ بریانی را در محضر پیغمبر آورد و گفت: یا رسول الله! این مرغ را خود گرفته‌ام و به خاطر

۱. الریاض النضرة، ج ۲ / ص ۲۱۹، و در حدود بیست روایت دیگر تا آنجا که ما بر خوردیم در همین موضوع در کتب اهل سنت نقل شده است.

۲. الصواعق المحرقة، ص ۷۴، و پنج روایت دیگر در همین موضوع در کتب مختلف اهل سنت نقل شده است.

شما پخته ام. حضرت گفت: خدایا محبوبترین بندگانت را برسان که با من در خوردن این مرغ شرکت کند. در همان هنگام در کوئیده شد. پیغمبر فرمود: انس! در را باز کن. خدا کند مردی از انصار باشد. اما علی را پشت در دیدم. گفتم: پیغمبر مشغول کاری است، و برگشتم سر جایم ایستادم. بار دیگر در کوئیده شد. پیغمبر گفت: در را باز کن. باز دعا می کردم مردی از انصار باشد. در را باز کردم. باز علی بود. گفتم: پیغمبر مشغول کاری است، و برگشتم بر سر جایم ایستادم. باز در کوئیده شد. پیغمبر فرمودند: انس! برو در را باز کن و او را به خانه بیاور. تو اول کسی نیستی که قومت را دوست داری. او از انصار نیست. من رفتم و علی را به خانه آوردم و با پیغمبر مرغ بریان را خوردند!

۱. مستدرک الصحیحین، ج ۳ / ص ۱۳۱. این داستان با کیفیتهای مختلف به متجاوز از هجده نقل در کتب معتبر اهل سنت نقل شده است.

رمز جاذبه علی

سبب دوستی و محبت علی در دلها چیست؟
رمز محبت را هنوز کسی کشف نکرده است؛ یعنی نمی توان آنرا فرموله کرد و گفت اگر چنین شد چنان می شود و اگر چنان شد چنین، ولی البته رمزی دارد. چیزی در محبوب هست که برای محب از نظر زیبایی خیره کننده است و او را به سوی خود می کشد. جاذبه و محبت در درجات بالا «عشق» نامیده می شود. علی محبوب دلها و معشوق انسانهاست، چرا؟ و در چه جهت؟ فوق العادگی علی در چیست که عشقها را برانگیخته و دلها را به خود شیفته ساخته و رنگ حیات جاودانی گرفته است و برای همیشه زنده است؟ چرا دلها همه خود را با او آشنا می بینند و اصلاً او را مرده احساس نمی کنند بلکه زنده می یابند؟

مسئلاً ملاک دوستی او جسم او نیست، زیرا جسم او اکنون در بین ما نیست و ما آن را احساس نکرده ایم. و باز محبت علی از نوع قهرمان دوستی که در همه ملتها وجود دارد نیست. هم اشتباه است که بگوییم محبت علی از راه محبت فضیلتهای اخلاقی و انسانی است و حب علی حب انسانیت است. درست است علی مظهر انسان کامل بود و درست است که انسان نمونه های عالی انسانیت را دوست

می دارد اما اگر علی همه این فضایل انسانی را که داشت می داشت: آن حکمت و آن علم، آن فداکاریها و از خودگذشتگی ها، آن تواضع و فروتنی، آن ادب، آن مهربانی و عطوفت، آن ضعیف [نوازی]، آن عدالت، آن آزادگی و آزادیخواهی، آن احترام به انسان، آن ایثار، آن شجاعت، آن مروّت و مردانگی نسبت به دشمن، و به قول مولوی:

در شجاعت شیر ربّانیستی در مروت خود که داند کیستی؟
 آن سخا و جود و کرم و ... اگر علی همه اینها را که داشت می داشت اما رنگ الهی نمی داشت، مسلماً این قدر که امروز عاطفه انگیز و محبت خیز است نبود.

علی از آن نظر محبوب است که پیوند الهی دارد. دلهای ما به طور ناخودآگاه در اعماق خویش با حق سر و سرّ و پیوستگی دارد، و چون علی را آیت بزرگ حق و مظهر صفات حق می یابند به او عشق می ورزند. در حقیقت پشتوانه عشق علی پیوند جانها با حضرت حق است که برای همیشه در فطرتها نهاده شده، و چون فطرتها جاودانی است مهر علی نیز جاودان است.

نقطه های روشن در وجود علی بسیار است اما آنچه برای همیشه او را درخشنده و تابان قرار داده است ایمان و اخلاص اوست و آن است که به وی جذبه الهی داده است.

سوده همدانی، بانوی فداکار و دلباخته علی، در مقابل معاویه بر علی درود فرستاد و در وصفش گفت:

صَلَّى الْإِلَهَ عَلِيٍّ رُوحٍ تَضَمَّنَهَا

قَبِيرٌ فَأَصْبَحَ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا

فَدَّ حَالَفَ الْحَقِّ لَا يَبْغِي بِهِ بَدَلًا

فَصَارَ بِالْحَقِّ وَالْإِيمَانِ مَقْرُونًا

درود خداوند بر روانی باد که او را خاک بر گرفت و عدل نیز با وی مدفون گشت.

با حق پیمان بسته بود که به جای آن بدلی نگزیند، پس با حق و با ایمان مقرون گشته بود.

صعصعة بن صوّحان عبدی نیز یکی دیگر از دلباختگان علی بود؛ از کسانانی بود که در آن دل شب در مراسم دفن علی با عده معدودی شرکت کرد. پس از آنکه حضرت را دفن کردند و بدنش را خاک پوشانید، صعصعه یک دست خویش را بر قلبش نهاد و با دست دیگر خاک بر سر پاشید و گفت:

مرگ گوارایت باد! که مولدت پاک بود و شکیبایی ات نیرومند و جهادت بزرگ. بر اندیشه ات دست یافتی و تجارتت سودمند گشت.

بر آفریننده ات نازل گشتی و او تو را با خوشی پذیرفت و ملائکش به گردت درآمدند. در همسایگی پیغمبر جایگزین گشتی و خداوند تو را در قرب خویش جای داد و به درجه برادرت مصطفی رسیدی و از کاسه لبریزش آشامیدی.

از خدا می خواهیم که از تو پیروی کنیم و به روشهایت عمل کنیم، دوستانت را دوست بداریم و دشمنانت را دشمن بداریم و در جرگه دوستانت محشور گردیم.

دریافتی آنچه را دیگران درنیافتند و رسیدی به آنچه دیگران نرسیدند. در پیشگاه برادرت پیغمبر جهاد کردی و به دین خدا آنچنانکه شایسته بود قیام کردی تا سنتها را بر پا داشتی و آشوبها را اصلاح نمودی و اسلام و ایمان منظم گشت. بر تو باد

بهترین درودها!

به وسیله تو پشت مؤمنان محکم شد و راهها روشن گشت و سنتها بپا ایستاد. احدی فضایل و سجایای تو را در خود جمع نکرد. ندای پیغمبر را جواب گفتی. به اجابتش بر دیگران پیشی گرفتی. به یاریش شتافتی و با جان خویش حفظش کردی. با شمشیر ذوالفقار در مراحل ترس و وحشت حمله بردی و پشت ستمگران را شکستی. بنیانهای شرک و پستی را در هم فرو ریختی و گمراهان را در خاک و خون کشیدی. پس گوارایت باد ای امیرمؤمنان!

نزدیکترین مردم بودی به پیغمبر. اول کسی بودی که به اسلام گرویدی. از یقین لبریز و در دل محکم و از همه فداکارتر [بودی] و نصیبت از خیر بیشتر بود. خداوند ما را از اجر مصیبت محروم نکند و پس از تو ما را خوار نگرداند. به خدا سوگند که زندگیت کلید خیر بود و قفل شر، و مرگت کلید هر شری است و قفل هر خیری. اگر مردم از تو پذیرفته بودند، از آسمان و زمین نعمتها برایشان می بارید اما آنان دنیا را بر آخرت برگزیدند!

آری، دنیا را برگزیدند و در مقابل عدل و عدم انعطاف علی تاب نیاوردند و عاقبت دست جمودها و رکودها از آستین مردمی بدر آمد و علی را شهید کرد.

علی علیه السلام در داشتن دوستان و محبان سر از پا نشناخته که در راه ولاء و محبت او سر دادند و بر سر دار رفتند، بسی نظیر است.

تاریخچه‌های شگفت و جالب و حیرت‌انگیز آنها صفحات تاریخ اسلام را مفتخر ساخته است. دست جنایت ناپاکانی از قبیل زیاد بن ابیه و پسرش عبیدالله و حجّاج بن یوسف و متوکل و در رأس همه اینها معاویه بن ابی سفیان به خون این زبده‌های انسانیت تا مرفق آلوده است.



بنیاد علمی و فرهنگی شهید مرتضی مطهری

motahari.ir



بنیاد علمی فرهنگستان شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

بخش دوم

نیروی دافعه علی علیه السلام

دشمن سازی علی
ناکثین و قاسطین و مارقین
پیدایش خوارج
عقاید خوارج
اعتقاد آنها درباره خلافت
اعتقاد آنها درباره خلفا
انقراض خوارج
شعار یا روح؟
خوارج و دموکراسی علی
قیام و طغیان خوارج
مميزات خوارج
سیاست قرآن بر نحوه کردن
اهمیت و لزوم پیکار با نفاق
علی، امام و پیشوای راستین

دشمن سازی علی

بحث خود را اختصاص می دهیم به دوران خلافت چهارسال و اند ماهه او. علی همه وقت شخصیت دنیرویی بوده است. علی همیشه هم جاذبه داشته است و هم دافعه. مخصوصاً در دوره اسلام از اول گروهی را می بینیم که به گرد علی بیشتر می چرخند و گروهی دیگر را می بینیم که با او چندان میانه خوبی ندارند و احیاناً از وجود او رنج می برند.

ولی دوران خلافت علی و همچنین دوره های بعد از وفاتش، یعنی دوران ظهور تاریخی علی، دوره تجلی بیشتر جاذبه و دافعه اوست. به همان نسبت که قبل از خلافت تماسش با اجتماع کمتر بود، تجلی جاذبه و دافعه اش کمتر بود.

علی مردی دشمن ساز و ناراضی ساز بود. این یکی دیگر از افتخارات بزرگ اوست. هر آدم مسلکی و هدفدار و مبارز و مخصوصاً انقلابی که در پی عملی ساختن هدفهای مقدس خویش است و مصداق قول خداست که:

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۱.

در راه خدا می‌کوشند و از سرزنش سرزنشگری بیم نمی‌کنند.

دشمن ساز و ناراضی درست‌کن است. لهذا دشمنانش، مخصوصاً در زمان خودش، اگر از دوستانش بیشتر نبوده‌اند کمتر هم نبوده و نیستند. اگر شخصیت علی، امروز تحریف نشود و همچنان که بوده ارائه داده شود، بسیاری از مدعیان دوستیش در ردیف دشمنانش قرار خواهند گرفت.

پیغمبر علی را به فرماندهی لشکری به یمن فرستاد. در برگشتن برای ملاقات پیغمبر عزم مکه کرد. در نزدیکیهای مکه یکی از لشکریان را به جای خویش گذاشت و خود برای گزارش سفر زودتر به سوی رسول الله شتافت. آن شخص حُله‌هایی را که علی همراه آورده بود در بین لشکریان تقسیم کرد تا با لباسهای نو وارد مکه شوند. علی که برگشت به این عمل اعتراض کرد و آن را بی‌انضباطی دانست، زیرا نمی‌بایست قبل از اینکه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله کسب تکلیف شود تصمیمی درباره حله‌ها گرفته شود، و در حقیقت از نظر علی علیه السلام این کار نوعی تصرف در بیت‌المال بود بدون اطلاع و اجازه پیشوای مسلمین. از این رو علی علیه السلام دستور داد حله‌ها را از تن خود بکنند و آنها را در جایگاه مخصوص قرار داد که تحویل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله داده شود و آن حضرت خودشان درباره آنها تصمیم بگیرد. لشکریان علی علیه السلام از این عمل ناراحت شدند. همینکه به حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رسیدند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله احوال آنها را جویا شد، از خشونت علی علیه السلام در مورد حله‌ها شکایت کردند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله

آنان را مخاطب ساخت و گفت:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ! لَا تَشْكُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ لَأَحْسَنُ فِي ذَاتِ اللَّهِ مِنْ أَنْ يُشْكِيَ!.

مردم! از علی شکوه نکنید که به خدا سوگند او در راه خدا شدیدتر از این است که کسی درباره وی شکایت کند.

علی در راه خدا از کسی ملاحظه نداشت بلکه اگر به کسی عنایت می‌ورزید و از کسی ملاحظه می‌کرد به خاطر خدا بود. قهراً این حالت دشمن‌ساز است و روحهای پر طمع و پر آرزو را رنجیده می‌کند و به درد می‌آورد.

در میان اصحاب پیغمبر هیچ کس مانند علی دوستانی فداکار نداشت، همچنان که هیچ کس مانند او دشمنانی اینچنین جسور و خطرناک نداشت. مردی بود که حتی بعد از مرگ، جنازه‌اش مورد هجوم دشمنان واقع گشت. او خود از این جریان آگاه بود و آن را پیش‌بینی می‌کرد و لذا وصیت کرد که قبرش مسخفی باشد و جز فرزندانش دیگران ندانند. تا آنکه حدود یک قرن گذشت و دولت امویان منقرض گشت، خوارج نیز منقرض شدند و یا سخت ناتوان گشتند، کینه‌ها و کینه‌توزی‌ها کم شد و به دست امام صادق تربیت مقدسش اعلان گشت.

ناکثین و قاسطین و مارقین

علی در دوران خلافتش سه دسته را از خود طرد کرد و با آنان به پیکار برخاست: اصحاب جمل که خود آنان را «ناکثین» نامید و اصحاب صفین که آنها را «قاسطین» خواند و اصحاب نهروان یعنی خوارج که خود آنها را «مارقین» می خواند^۱:

فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ^۲.
پس چون به امر خلافت قیام کردم، طایفه‌ای نقض بیعت کردند، جمعیتی از دین بیرون رفتند، جمعیتی از اول سرکشی و طغیان کردند.

ناکثین از لحاظ روحیه، پول پرستان بودند؛ صاحبان مطامع و طرفدار تبعیض. سخنان او در باره عدل و مساوات بیشتر متوجه این

۱. و قبل از آن حضرت، پیغمبر آنان را به این نامها نامید که به وی گفت: «سَتَقَاتِلُ بَعْضِي النَّاكِثِيْنَ وَ الْقَاسِطِيْنَ وَ الْمَارِقِيْنَ» پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین مقاتله خواهی کرد. این روایت را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱ / ص ۲۰۱ نقل می‌کند و می‌گوید: این روایت یکی از دلایل نبوت حضرت ختمی مرتبت است، زیرا که اخباری صریح است از آینده و غیب که هیچ‌گونه تأویل و اجمالی در آن راه ندارد.
۲. نهج البلاغه، خطبه ششقمیه (۳).

جمعیت است.

اما روح قاسطین روح سیاست و تقلب و نفاق بود. آنها می‌کوشیدند تا زمام حکومت را در دست گیرند و بنیان حکومت و زمامداری علی را در هم فرو ریزند. عده‌ای پیشنهاد کردند با آنها کنار آید و تا حدودی مطامعشان را تأمین کند. او نمی‌پذیرفت، زیرا که او اهل این حرفها نبود. او آمده بود که با ظلم مبارزه کند نه آنکه ظلم را امضا کند. و از طرفی معاویه و تیپ او با اساس حکومت علی مخالف بودند. آنها می‌خواستند که خود مسند خلافت اسلامی را اشغال کنند، و در حقیقت جنگ علی با آنها جنگ با نفاق و دورویی بود. دسته سوم که مارقین هستند روحشان روح عصبیتهای ناروا و خشکه مقدسی‌ها و جهالت‌های خطرناک بود. علی نسبت به همه اینها دافعه‌ای نیرومند و حالتی آشتی‌ناپذیر داشت.

یکی از مظاهر جامعیت و انسان کامل بودن علی این است که در مقام اثبات و عمل، با فرقه‌های گوناگون و انحرافات مختلف روبرو شده است و با همه مبارزه کرده است. گاهی او را در صحنه مبارزه با پول پرست‌ها و دنیاپرستان متجمل می‌بینیم، گاهی هم در صحنه مبارزه با سیاست پیشه‌های دهر و صدور، گاهی با مقدس نماهای جاهل و منحرف.

بحث خود را معطوف می‌داریم به دسته اخیر یعنی خوارج. اینها ولو اینکه منقرض شده‌اند اما تاریخچه‌ای آموزنده و عبرت‌انگیز دارند. افکارشان در میان سایر مسلمین ریشه دوانیده و در نتیجه در تمام طول این چهارده قرن با اینکه اشخاص و افرادشان و حتی نامشان از میان رفته است ولی روحشان در کالبد مقدس نماها همواره وجود داشته و دارد و مزاحمی سخت برای پیشرفت اسلام و مسلمین به شمار می‌رود.

پیدایش خوارج

خوارج یعنی شورشیان. این واژه از «خروج» به معنای سرکشی و طغیان گرفته شده است. پیدایش آنان در جریان حکمیت است. در جنگ صفین در آخرین روزی که جنگ داشت به نفع علی

۱. کلمه «خروج» اگر به «علی» متعدی شود دو معنای نزدیک به یکدیگر دارد: یکی در مقام پیکار و جنگ برآمدن و دیگری تمرد و عصیان و شورش. «خَرَجَ فُلَانٌ عَلَيَّ فُلَانٍ: بَرَزَ لِقَاتِلِهِ، وَ خَرَجَتِ الرَّعِيَّةُ عَلَيَّ الْمَلِكِ: تَمَرَّدَتْ» (المنجد). کلمه «خوارج» که معادل فارسی آن «شورشیان» است، از «خروج» به معنای دوم گرفته شده است. این جمعیت را از آن نظر «خوارج» گفتند که از فرمان علی تمرد کردند و علیه او شوریدند و چون تمرد خود را بر یک عقیده و مسلک مذهبی مبتنی کردند، نحله‌ای شدند و این اسم به آنها اختصاص یافت و لذا به سایر کسانی که بعد از آنها قیام کردند و بر حاکم وقت طغیان نمودند «خارجی» گفته نشد. اگر اینها مکتب و عقیده خاصی نمی‌داشتند مثل سایر یاغیهای دوره‌های بعد بودند ولی اینها عقایدی داشتند و بعدها خود این عقاید موضوعیت پیدا کرد. اگرچه هیچ وقت موفق نشدند حکومتی تشکیل دهند اما موفق شدند فقه و ادبی برای خود به وجود بیاورند (به ضحی الاسلام، ج ۳ / ص ۳۴۰ - ۳۴۷، طبع ششم مراجعه شود).

اشخاصی بودند که هرگز اتفاق نیفتاد که خروج کنند ولی بر عقیده خوارج بودند. مثل آنچه در باره عمرو بن عبید و بعضی دیگر از معتزله گفته می‌شود. افرادی از معتزله که در عقیده امر به معروف و نهی از منکر و یا در مسئله مخلد بودن مرتکب کبیره با خوارج همفکر بوده‌اند، درباره‌شان گفته می‌شود: «وَ كَأَنَّ يَرَى رَأَى الْخَوَارِجِ» یعنی همچون خوارج می‌اندیشد.

خاتمه می یافت، معاویه با مشورت عمروعاص دست به یک نیرنگ ماهرانه‌ای زد. او دید تمام فعالیتها و رنجهایش بی نتیجه ماند و با شکست یک قدم بیشتر فاصله ندارد. فکر کرد که جز با اشتباهکاری راه به نجات نمی یابد. دستور داد قرآنرا بر سر نیزه‌ها بلند کنند که مردم! ما اهل قبله و قرآنیم، بیایید آن را در بین خویش حکم قرار دهیم. این سخن تازه‌ای نبود که آنها ابتکار کرده باشند، همان حرفی است که قبلاً علی گفته بود و تسلیم نشدند و اکنون هم تسلیم نشده‌اند. بهانه‌ای است تا راه نجات یابند و از شکست قطعی، خود را برهانند.

علی فریاد برآورد: بزنید آنها را! اینها صفحه و کاغذ قرآن را بهانه کرده، می خواهند در پناه لفظ و کتابت قرآن خودشان را حفظ کنند و بعد به همان روش ضد قرآنی خود ادامه دهند. کاغذ و جلد قرآن در مقابل حقیقت آن، ارزش و احترامی ندارد. حقیقت و جلوۀ راستین قرآن منم. اینها کاغذ و خط را دستاویز کرده‌اند تا حقیقت و معنی را نابود سازند.

عده‌ای از نادانها و مقدس نماهای بی تشخیص که جمعیت کثیری را تشکیل می دادند، با یکدیگر اشاره کردند که علی چه می گوید؟ فریاد برآوردند که با قرآن بجنگیم؟! جنگ ما به خاطر احیای قرآن است. آنها هم که خود تسلیم قرآن اند، پس دیگر جنگ چرا؟ علی گفت: من نیز می گویم به خاطر قرآن بجنگید، اما اینها با قرآن سر و کار ندارند، لفظ و کتابت قرآن را وسیله حفظ جان خود قرار داده‌اند.

→ حتی بعضی از زنها بوده‌اند که عقیده خارجی داشته‌اند. در کامل میرد، ج ۲ / ص ۱۵۴ داستان زنی را نقل می‌کند که عقیده خارجی داشته است. بنابراین بین مفهوم لغوی کلمه و مفهوم اصطلاحی آن عموم من وجه است.

در فقه اسلامی در «کتاب الجهاد» مسئله‌ای است تحت عنوان «تَتَرُّسُ کَفَّارٌ بِهٖ مُسْلِمِیْنَ». مسئله این است که اگر دشمنان اسلام در حالی که با مسلمین در حال جنگند عده‌ای از اسرای مسلمان را در مقدم جبهه سپر خویش قرار دهند و خود در پشت این جبهه مشغول فعالیت و پیشروی باشند به طوری که سپاه اسلام اگر بخواهد از خود دفاع کند و یا به آنها حمله کند و جلو پیشروی آنها را بگیرد چاره‌ای نیست جز اینکه برادران مسلمان خود را که سپر واقع شده‌اند نیز به حکم ضرورت از میان بردارد، یعنی دسترسی به دشمن ستیزه‌گر و مهاجم امکان‌پذیر نیست جز با کشتن مسلمانان، در اینجا قتل مسلم به خاطر مصالح عالیۀ اسلام و به خاطر حفظ جان بقیۀ مسلمین در قانون اسلام تجویز شده است. آنها نیز در حقیقت سرباز اسلام‌اند و در راه خدا شهید شده‌اند، منتها باید خونبهای آنان را به بازماندگان نشان از بودجه اسلامی بپردازند^۱ و این تنها از خصایص فقه اسلامی نیست بلکه در قوانین نظامی و جنگی جهان یک قانون مسلم است که اگر دشمن خواست از نیروهای داخلی استفاده کند، آن نیرو را نابود می‌کنند تا به دشمن دست یابند و وی را به عقب برانند.

در صورتی که مسلمان و موجود زنده‌ای را اسلام می‌گوید بزن تا پیروزی اسلام به دست آید، کاغذ و جلد که دیگر جای سخن نباید قرار گیرد. کاغذ و کتابت احترامش به خاطر معنی و محتواست. امروز جنگ به خاطر محتوای قرآن است. اینها کاغذ را وسیله قرار داده‌اند تا معنی و محتوای قرآن را از بین ببرند.

اما نادانی و بی‌خبری همچون پرده‌ای سیاه جلو چشم عقلشان را گرفت و از حقیقت بازشان داشت. گفتند: ما علاوه بر اینکه با قرآن

۱. لمعه ج ۱، کتاب الجهاد، فصل اول؛ و شرایع، کتاب الجهاد.

نمی‌جنگیم، جنگ با قرآن خود منکری است و باید برای نهی از آن بکوشیم و با کسانی که با قرآن می‌جنگند بجنگیم. تا پیروزی نهایی ساعتی بیش نمانده بود. مالک اشتر که افسری رشید و فداکار و از جان گذشته بود، همچنان می‌رفت تا خیمه فرماندهی معاویه را سرنگون کند و راه اسلام را از خارها پاک نماید. در همین وقت این گروه به علی فشار آوردند که ما از پشت حمله می‌کنیم. هر چه علی اصرار می‌کرد، آنها بر انکارشان می‌افزودند و بیشتر لجاجت می‌کردند. علی برای مالک پیغام فرستاد: جنگ را متوقف کن و خود از صحنه برگرد. او به پیام علی جواب داد که اگر چند لحظه‌ای را اجازتم دهی، جنگ به پایان رسیده و دشمن نیز نابود گشته است. شمشیرها را کشیدند که یا قطعه قطعه‌ات می‌کنیم یا بگو برگردد. باز به دنبالش فرستاد که اگر می‌خواهی علی را زنده ببینی، جنگ را متوقف کن و خود برگرد. او برگشت و دشمن شادمان که نیرنگش خوب کارگر افتاد.

جنگ متوقف شد تا قرآن را حاکم قرار دهند، مجلس حکمیت تشکیل شود و حکمهای دو طرف بر آنچه در قرآن و سنت، انفاقی طرفین است حکومت کنند و خصوصتها را پایان دهند و یا اختلافی را بر اختلافات بیفزایند و آنچه‌ان را آنچه‌انتر کنند.

علی گفت: آنها حکم خود را تعیین کنند تا ما نیز حکم خویش را تعیین کنیم. آنها بدون کوچکترین اختلافی با اتفاق نظر عمرو و عاص، عصاره نیرنگها را انتخاب کردند. علی، عبدالله بن عباس سیاستمدار و یا مالک اشتر، مرد فداکار و روشن بین باایمان را پیشنهاد کرد و یا مردی از آن قبیل را، اما آن احمقها به دنبال همجنس خویش می‌گشتند و مردی چون ابوموسی را که مردی بسی تدبیر بود و با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت انتخاب کردند. هر چه علی و دوستان او خواستند این مردم را روشن کنند که ابوموسی مرد این کار نیست و

شایستگی این مقام را ندارد، گفتند: غیر او را ما موافقت نکنیم. گفت: حالا که اینچنین است، هر چه می خواهید بکنید. بالأخره او را به عنوان حکم از طرف علی و اصحابش به مجلس حکمیت فرستادند. پس از ماهها مشورت، عمرو عاص به ابوموسی گفت: بهتر این است که به خاطر مصالح مسلمین نه علی باشد و نه معاویه، سومی را انتخاب کنیم و آن جز عبدالله بن عمر، داماد تو، دیگری نیست. ابوموسی گفت: راست گفتمی، اکنون تکلیف چیست؟ گفت: تو علی را از خلافت خلع می کنی، من هم معاویه را. بعد مسلمین می روند یک فرد شایسته ای را که حتماً عبدالله بن عمر است انتخاب می کنند و ریشه فتنه هاکنده می شود. بر این مطلب توافق کردند و اعلام کردند که مردم جمع شوند برای استماع نتایج حکمیت.

مردم اجتماع کردند. ابوموسی رو کرد به عمرو عاص که بفرمایید منبر و نظریه خویش را اعلام دارید. عمرو عاص گفت: من؟! تو مرد ریش سفید محترم از صحابه پیغمبر؛ حاشا که من چنین جسارتی را بکنم و پیش از تو سخنی بگویم. ابوموسی از جا حرکت کرد و بر منبر قرار گرفت. اکنون دلها می تپد، چشمها خیره گشته و نفسها در سینه ها بند آمده است. همگان در انتظار که نتیجه چیست؟ او به سخن درآمد که ما پس از مشورت، صلاح امت را در آن دیدیم که نه علی باشد و نه معاویه، دیگر مسلمین خود می دانند هر که را خواسته انتخاب کنند، و انگشترش را از انگشت دست راست بیرون آورد و گفت: من علی را از خلافت خلع کردم همچنان که این انگشتر را از انگشت بیرون آوردم. این را گفت و از منبر به زیر آمد.

عمرو عاص حرکت کرد و بر منبر نشست و گفت: سخنان ابوموسی را شنیدید که علی را از خلافت خلع کرد و من نیز او را از خلافت خلع می کنم همچنان که ابوموسی کرد، و انگشترش را از

دست راست بیرون آورد و سپس انگشترش را به دست چپ کرد و گفت: معاویه را به خلافت نصب می‌کنم همچنان که انگشترم را در انگشت کردم. این را گفت و از منبر فرود آمد.

مجلس آشوب شد. مردم به ابوموسی حمله بردند و بعضی با تازیانه بر وی شوریدند. او به مکه فرار کرد و عمرو عاص نیز به شام رفت.

خوارج که به وجود آورنده این جریان بودند، رسوایی حکمیت را با چشم دیدند و به اشتباه خود پی بردند. اما نمی‌فهمیدند اشتباه در کجا بوده است. نمی‌گفتند خطای ما در این بود که تسلیم نیرنگ معاویه و عمرو عاص شدیم و جنگ را متوقف کردیم، و هم نمی‌گفتند که پس از قرار حکمیت، در انتخاب «داور» خطا کردیم که ابوموسی را حریف عمرو عاص قرار دادیم، بلکه می‌گفتند: اینکه دو نفر انسان را در دین خدا حکم و داور قرار دادیم خلاف شرع و کفر بود، حاکم منحصرأ خداست نه انسانها.

آمدند پیش علی که نفهمیدیم و تن به حکمیت دادیم؛ هم تو کافر گشتی و هم ما؛ ما توبه کردیم، تو هم توبه کن. مصیبت تجدید و مضاعف شد.

علی گفت: توبه به هر حال خوب است، «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ» ما همواره از هر گناهی استغفار می‌کنیم. گفتند: این کافی نیست، بلکه باید اعتراف کنی که «حکمیت» گناه بوده و از این گناه توبه کنی. گفت: آخر من مسئله تحکیم را به وجود نیاوردم؛ خودتان به وجود آوردید و نتیجه‌اش را نیز دیدید، و از طرفی دیگر چیزی که در اسلام مشروع است چگونه آن را گناه قلمداد کنم و گناهی که مرتکب نشده‌ام به آن اعتراف کنم؟!

از اینجا به عنوان یک فرقه مذهبی دست به فعالیت زدند. در

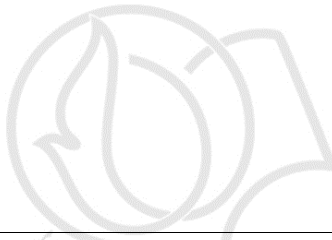
ابتدا یک فرقهٔ یاغی و سرکش بودند و به همین جهت «خوارج» نامیده شدند ولی کم‌کم برای خود اصول عقایدی تنظیم کردند و حزبی که در ابتدا فقط رنگ سیاست داشت، تدریجاً به صورت یک فرقهٔ مذهبی درآمد و رنگ مذهب به خود گرفت. خوارج بعدها به عنوان طرفداران یک مذهب، دست به فعالیتهای تبلیغی حادّی زدند. کم‌کم به فکر افتادند که به خیال خود ریشهٔ مفاسد دنیای اسلام را کشف کنند. به این نتیجه رسیدند که عثمان و علی و معاویه همه برخلاف گناهکارند و ما باید با مفاسدی که به وجود آمده مبارزه کنیم، امر به معروف و نهی از منکر نماییم. لهذا مذهب خوارج تحت عنوان وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر به وجود آمد.

وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر قبل از هر چیز دو شرط اساسی دارد: یکی بصیرت در دین و دیگری بصیرت در عمل. بصیرت در دین - همچنان که در روایت آمده است - اگر نباشد زیان این کار از سودش بیشتر است. و اما بصیرت در عمل لازمهٔ دو شرطی است که در فقه از آنها به «احتمال تأثیر» و «عدم ترتّب مفسده» تعبیر شده است و مآل آن به دخالت دادن منطق است در این دو تکلیف^۱.

۱. یعنی امر به معروف و نهی از منکر برای این است که «معروف» رواج گیرد و «منکر» محو شود. پس در جایی باید امر به معروف کرد و نهی از منکر نمود که احتمال ترتّب این اثر در بین باشد. اگر می‌دانیم که قطعاً بی‌اثر است دیگر و خوب چرا؟ و دیگر اینکه اصل تشریح این عمل برای این است که مصلحتی انجام گیرد. قهراً در جایی باید صورت بگیرد که مفسدهٔ بالاتری بر آن مترتب نشود. لازمهٔ این دو شرط بصیرت در عمل است. آدمی که بصیرت در عمل را فاقد است نمی‌تواند پیش‌بینی کند که آیا اثری بر این کار مترتب هست یا نیست و آیا مفسدهٔ بالاتری را در بر دارد یا ندارد؟ این است که امر به معروف‌های جاهلانه همان طوری که در حدیث است افسادش بیش از اصلاح است.

در سایر تکالیف گفته نشده که شرطش احتمال ترتّب فایده است و اگر احتمال اثر دارد

خوارج نه بصیرت دینی داشتند و نه بصیرت عملی. مردمی نادان و فاقد بصیرت بودند بلکه اساساً منکر بصیرت در عمل بودند، زیرا این تکلیف را امری تعبدی می دانستند و مدعی بودند باید با چشم بسته انجام داد.



→ باید انجام داد و اگر احتمال اثر ندارد نباید انجام داد و حال آنکه در هر تکلیفی، فایده و مصلحتی منظور است اما تشخیص آن مصلحتها بر عهده مردم گذاشته نشده است. درباره نماز گفته نشده اگر دیدی به حالت مفید است بخوان و اگر دیدی مفید نیست نخوان. در روزه هم گفته نشده اگر احتمال می دهی فایده دارد بگیر و اگر احتمال نمی دهی بگیر. در روزه گفته شده اگر دیدی به حالت مضر است بگیر. همچنین در حج یا زکات یا جهاد اینچنین قید نشده است. اما در باب امر به معروف و نهی از منکر این قید هست که باید دید چه اثر و چه عکس العملی دارد و آیا این عمل در جهت صلاح اسلام و مسلمین است یا نه؛ یعنی تشخیص مصلحت بر عهده خود عاملان اجراست. در این تکلیف هر کسی حق دارد بلکه واجب است که منطبق و عقل و بصیرت در عمل و توجه به فایده را دخالت دهد، و این عمل تعبدی صرف نیست (رجوع شود به گفتار ماه، جلد اول، سخنرانی امر به معروف و نهی از منکر).

این شرط که اعمال بصیرت در امر به معروف و نهی از منکر واجب است، مورد اتفاق جمیع فرق اسلامی است به استثنای خوارج. آنها روی همان جمود و خشکی و تعصب خاصی که داشتند می گفتند امر به معروف و نهی از منکر تعبد محض است، شرط احتمال اثر و عدم ترتب مفسده ندارد، نباید نشست در اطرافش حساب کرد. طبق همین عقیده با علم به اینکه کشته می شوند و خونشان هدر می رود و با علم به اینکه هیچ اثر مفیدی بر قیامشان مترتب نیست، قیام می کردند و یا ترور می کردند.

اصول عقاید خوارج

ریشه اصلی خارج‌گیری را چند چیز تشکیل می‌داد:

۱. تکفیر علی و عثمان و معاویه و اصحاب جمل و اصحاب تحکیم (کسانی که به حکمیت رضا دهند) عموماً، مگر آنان که به حکمیت رأی داده و سپس توبه کرده‌اند.
 ۲. تکفیر کسانی که قائل به کفر علی و عثمان و دیگران - که یادآور شدیم - نباشند.
 ۳. ایمان تنها عقیده قلبی نیست، بلکه عمل به اوامر و ترک نواهی جزء ایمان است. ایمان امر مرکبی است از اعتقاد و عمل.
 ۴. وجوب بلاشرط شورش بر والی و امام ستمگر. می‌گفتند: امر به معروف و نهی از منکر مشروط به چیزی نیست و در همه جا بدون استثناء باید این دستور الهی انجام گیرد!
- اینها به واسطه این عقاید، صیح کردند در حالی که تمام مردم روی زمین را کافر و همه را مهدورالدم و مخلد در آتش می‌دانستند.

عقیده خوارج در باب خلافت

تنها فکر خوارج که از نظر متجددین امروز درخشان تلقی می‌شود تئوری آنان در باب خلافت بود. اندیشه‌ای دموکرات مآبانه داشتند، می‌گفتند: خلافت باید با انتخاب آزاد انجام گیرد و شایسته‌ترین افراد کسی است که از لحاظ ایمان و تقوا صلاحیت داشته باشد، خواه از قریش باشد یا غیرقریش، از قبایل برجسته و نامی باشد یا از قبایل گمنام و عقب افتاده، عرب باشد و یا غیرعرب. آنگاه پس از انتخاب و اتمام بیعت، اگر خلاف مصالح جامعه اسلامی گام برداشت از خلافت عزل می‌شود و اگر ابا کرد باید با او پیکار کرد تا کشته شود^۱. اینها در باب خلافت در مقابل شیعه قرار گرفته‌اند که می‌گویند: خلافت امری است الهی و خلیفه باید تنها از جانب خدا تعیین گردد، و هم در مقابل اهل سنت قرار دارند که می‌گویند: خلافت تنها از آن قریش است و به جمله «إِنَّمَا الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» تمسک می‌جویند. ظاهراً نظریه آنان در باب خلافت چیزی نیست که در اولین مرحله پیدایش خویش به آن رسیده باشند، بلکه آنچنان که شعار

معروفشان (لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) حکایت می‌کند و از نهج البلاغه^۱ نیز استفاده می‌شود، در ابتدا قائل بوده‌اند که مردم و اجتماع احتیاجی به امام و حکومت ندارند و مردم خود باید به کتاب خدا عمل کنند. اما بعد، از این عقیده رجوع کردند و خود با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند.^۲



۱. خطبه ۴۰ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۲ / ص ۳۰۸.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۳ / ص ۳۳۶.

عقیده خوارج درباره خلفا

خلافت ابوبکر و عمر را صحیح می دانستند به این خیال که آن دو نفر از روی انتخاب صحیحی به خلافت رسیده‌اند و از مسیر مصالح نیز تغییر نکرده و خلافتی را مرتکب نشده‌اند. انتخاب عثمان و علی را نیز صحیح می دانستند، منتها می گفتند: عثمان از اواخر سال ششم خلافتش تغییر مسیر داده و مصالح مسلمین را نادیده گرفته است و لذا از خلافت معزول بوده و چون ادامه داده است کافر گشته و واجب‌القتل بوده است، و علی چون مسئله تحکیم را پذیرفته و سپس توبه نکرده است او نیز کافر گشته و واجب‌القتل بوده است. و لذا از خلافت عثمان از سال هفتم و از خلافت علی بعد از تحکیم، تبری می جستند!

از سایر خلفا نیز بی‌زاری می جستند و همیشه با آنان در پیکار بودند.

القراض خوارج

این جمعیت در اواخر دههٔ چهارم قرن اول هجری در اثر یک اشتباهکاری خطرناک به وجود آمدند و بیش از یک قرن و نیم پابیدند. در اثر تهورها و بی‌باکیهای جنون‌آمیز مورد تعقیب خلفا قرار گرفتند و خود و مذهبشان را به نابودی و اضمحلال کشاندند و در اوایل تأسیس دولت عباسی یکسره منقرض گشتند. منطق خشک و بی‌روح آنها و خشکی و خشونت رفتار آنها، مابینت روش آنها با زندگی و بالأخره تهور آنها که «تقیه» را حتی به مفهوم صحیح و منطقی آن کنار گذاشته بودند، آنها را نابود ساخت. مکتب خوارج مکتبی نبود که بتواند واقعاً باقی بماند، ولی این مکتب اثر خود را باقی گذاشت. افکار و عقاید خارج‌گیری در سایر فرق اسلامی نفوذ کرد و هم اکنون «نهروانی»‌های فراوان وجود دارند و مانند عصر و عهد علی خطرناکترین دشمن داخلی اسلام همینها هستند، همچنان که معاویه‌ها و عمرو عاص‌ها نیز همواره وجود داشته و وجود دارند و از وجود «نهروانی»‌ها - که دشمن آنها شمرده می‌شوند - به موقع استفاده می‌کنند.

شعار یا روح؟

بحث از خارج‌جیگری و خوارج به عنوان یک بحث مذهبی، بحثی بدون مورد و فاقد اثر است زیرا امروز چنین مذهبی در جهان وجود ندارد. اما در عین حال بحث دربارهٔ خوارج و ماهیت کارشان برای ما و اجتماع ما آموزنده است، زیرا مذهب خوارج هر چند منقرض شده است اما روحاً نمرده است؛ روح «خارج‌جیگری» در پیکر بسیاری از ما حلول کرده است.

لازم است مقدمه‌ای ذکر کنم:

بعضی از مذاهب ممکن است از نظر شعار بمیرند ولی از نظر روح زنده باشند، کما اینکه برعکس نیز ممکن است مسلکی از نظر شعار زنده ولی از نظر روح بکلی مرده باشد و لهذا ممکن است فرد یا افرادی از لحاظ شعار تابع و پیرو یک مذهب شمرده شوند و از نظر روح پیرو آن مذهب نباشند و به عکس ممکن است بعضی روحاً پیرو مذهبی باشند و حال آنکه شعارهای آن مذهب را نپذیرفته‌اند.

مثلاً - چنانکه همه می‌دانیم - از بدو امر بعد از رحلت نبی اکرم، مسلمین به دو فرقه تقسیم شدند: سنی و شیعه. سنیها در یک شعار و چهارچوب عقیده هستند و شیعه در شعار و چهارچوب عقیده‌ای دیگر.

شیعه می‌گوید: خلیفه بلافضل پیغمبر علی است و آن حضرت علی را برای خلافت و جانشینی خویش به امر الهی تعیین کرده است و این مقام حق خاص اوست پس از پیغمبر. و اهل سنت می‌گویند: اسلام در قانونگذاری خود، در موضوع خلافت و امامت پیش‌بینی خاصی نکرده است بلکه امر انتخاب زعیم را به خود مردم واگذار کرده است. حداکثر این است که از میان قریش انتخاب شود.

شیعه بسیاری از صحابه پیغمبر را - که از شخصیتها و اکابر و معاریف به شمار می‌روند - مورد انتقاد قرار می‌دهد و اهل سنت، درست در نقطه مقابل شیعه از این جهت قرار گرفته‌اند؛ به هر کس که نام «صحابی» دارد با خوشبینی افراطی عجیبی می‌نگرند، می‌گویند: صحابه پیغمبر همه عادل و درستکار بوده‌اند. بنای تشیع بر انتقاد و بررسی و اعتراض و مو را از ماست کشیدن است، و بنای تسنن بر حمل به صحت و توجیه و «ان شاء الله گریه بوده است».

در این عصر و زمان که ما هستیم کافی است که هر کس بگوید علی خلیفه بلافضل پیغمبر است، ما او را شیعه بدانیم و چیز دیگری از او توقع نداشته باشیم، او دارای هر روح و هر نوع طرز تفکری که هست باشد!

ولی اگر به صدر اسلام برگردیم به یک روحیه خاصی برمی‌خوریم که آن روحیه، روحیه تشیع است و تنها آن روحیه‌ها بودند که می‌توانستند وصیت پیغمبر را در مورد علی صددرصد بپذیرند و دچار تردید و تزلزل نشوند. نقطه مقابل آن روحیه و آن طرز تفکر یک روحیه و طرز تفکر دیگری بوده است که وصیتهای پیغمبر اکرم را با همه ایمان کامل به آن حضرت، با نوعی توجیه و تفسیر و تأویل نادیده می‌گرفتند.

و در حقیقت این انشعاب اسلامی از اینجا به وجود آمد که یک

دسته - که البته اکثریت بودند - فقط ظاهر را می‌نگریستند و دیدشان آنقدر تیزبین نبود و عمق نداشت که باطن و حقیقت هر واقعه‌ای را نیز ببینند؛ ظاهر را می‌دیدند و در همه جا حمل به صحت می‌کردند، می‌گفتند: عده‌ای از بزرگان صحابه و پیرمردها و سابقه‌دارهای اسلام راهی را رفته‌اند و نمی‌توان گفت اشتباه کرده‌اند. اما دسته دیگر - که اقلیت بودند - در همان هنگام می‌گفتند: شخصیتها تا آن وقت پیش ما احترام دارند که به حقیقت احترام بگذارند اما آنجا که می‌بینیم اصول اسلامی به دست همین سابقه‌دارها پایمال می‌شود، دیگر احترامی ندارند؛ ما طرفدار اصولیم نه طرفدار شخصیتها. تشیع با این روح به وجود آمده است.

ما وقتی در تاریخ اسلام به سراغ سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر و امثال آنان می‌رویم و می‌خواهیم ببینیم چه چیز آنها را وادار کرد که دور علی را بگیرند و اکثریت را رها کنند، می‌بینیم آنها مردمی بودند اصولی و اصول‌شناس، هم دیندار و هم دین‌شناس. می‌گفتند: ما نباید درک و فکر خویش را به دست دیگران بسپریم و وقتی آنها اشتباه کردند ما نیز اشتباه کنیم. و در حقیقت روح آنان روحی بود که اصول و حقایق بر آن حکومت می‌کرد نه اشخاص و شخصیتها.

مردی از صحابه امیرالمؤمنین در جریان جنگ جمل، سخت در تردید قرار گرفته بود. او دو طرف را می‌نگریست. از یک طرف علی را می‌دید و شخصیتهای بزرگ اسلامی را که در رکاب علی شمشیر می‌زدند و از طرفی نیز همسر نبی اکرم، عایشه را می‌دید که قرآن دربارهٔ زوجات آن حضرت می‌فرماید: «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»^۱ (همسران

او مادران امتند) و در رکاب عایشه، طلحه را می‌دید از پیشتازان در اسلام، مرد خوش سابقه و تیرانداز ماهر میدان جنگهای اسلامی و مردی که به اسلام خدمتهای ارزنده‌ای کرده است، و باز زیر را می‌دید خوش سابقه‌تر از طلحه، آن که حتی در روز سقیفه از جمله متحصنین در خانه علی بود.

این مرد در حیرتی عجیب افتاده بود که یعنی چه؟! آخر علی و طلحه و زیر از پیشتازان اسلام و فداکاران سخت‌ترین دژهای اسلام‌اند؛ اکنون رودررو قرار گرفته‌اند؟ کدام یک به حق نزدیکترند؟ در این گیر و دار چه باید کرد؟! توجه داشته باشید! نباید آن مرد را در این حیرت زیاد ملامت کرد. شاید اگر ما هم در شرایطی که او قرار داشت قرار می‌گرفتیم، شخصیت و سابقه زیر و طلحه چشم ما را خیره می‌کرد.

ما الآن که علی و عمار و اویس قرنی و دیگران را با عایشه و زیر و طلحه روبرو می‌بینیم، مردد نمی‌شویم چون خیال می‌کنیم دسته دوم مردمی جنایت سیما بودند یعنی آثار جنایت و خیانت از چهره‌شان هویدا بود و با نگاه به قیافه‌ها و چهره‌های آنان حدس زده می‌شد که اهل آتش‌اند. اما اگر در آن زمان می‌زیستیم و سوابق آنان را از نزدیک می‌دیدیم، شاید از تردید مصون نمی‌ماندیم.

امروز که دسته اول را بر حق و دسته دوم را بر باطل می‌دانیم، از آن نظر است که در اثر گذشت تاریخ و روشن شدن حقایق، ماهیت علی و عمار را از یک طرف و زیر و طلحه و عایشه را از طرف دیگر شناخته‌ایم و در آن میان توانسته‌ایم خوب قضاوت کنیم. و یا لااقل اگر اهل تحقیق و مطالعه در تاریخ نیستیم، از اول کودکی به ما اینچنین تلقین شده است. اما در آن روز هیچ‌کدام از این دو عامل وجود نداشت.

به هر حال، این مرد محضر امیرالمؤمنین شرفیاب شد و گفت: «أَيُّكُمْ أَنْ يَجْتَمِعَ زُبَيْرٌ وَ طَلْحَةُ وَ عَائِشَةُ عَلَيَّ بِاطِلٍ؟» آیا ممکن است طلحه و زبیر و عایشه بر باطل اجتماع کنند؟ شخصیتهایی مانند آنان از بزرگان صحابه رسول الله چگونه اشتباه می‌کنند و راه باطل را می‌پیمایند؟ آیا این ممکن است؟

علی در جواب سخنی دارد که دکتر طه حسین، دانشمند و نویسنده مصری، می‌گوید سخنی محکمتر و بالاتر از این نمی‌شود؛ بعد از آنکه وحی خاموش گشت و ندای آسمانی منقطع شد، سخنی به این بزرگی شنیده نشده است^۱. فرمود:

إِنَّكَ لِلْبُؤْسِ عَلَيْكَ، إِنَّ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ لَا يُعْرِفَانِ بِأَقْدَارِ الرَّجَالِ،
إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ وَ اعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ^۲.

سرت کلاه رفته و حقیقت بر تو اشتباه شده. حق و باطل را با میزان قدر و شخصیت افراد نمی‌شود شناخت. این صحیح نیست که تو اول شخصیتهایی را مقیاس قرار دهی و بعد حق و باطل را با این مقیاسها بسنجی: فلان چیز حق است چون فلان و فلان با آن موافقت و فلان چیز باطل است چون فلان و فلان با آن مخالف. نه، اشخاص نباید مقیاس حق و باطل قرار گیرند. این حق و باطل است که باید مقیاس اشخاص و شخصیت آنان باشند.

یعنی باید حق‌شناس و باطل‌شناس باشی نه اشخاص و شخصیت

۱. علی و بنوه، ص ۴۰.

۲. روضة الواعظین، ص ۳۱.

شناس؛ افراد را (خواه شخصیت‌های بزرگ و خواه شخصیت‌های کوچک) با حق مقایسه کنی، اگر با آن منطبق شدند شخصیتشان را بپذیری و الا نه. این، حرف نیست که آیا طلحه و زبیر و عایشه ممکن است بر باطل باشند؟

در اینجا علی علیه السلام معیار حقیقت را خود حقیقت قرار داده است و روح تشیع نیز جز این چیزی نیست. و در حقیقت فرقه شیعه مولود یک بینش مخصوص و اهمیت دادن به اصول اسلامی است نه به افراد و اشخاص. قهراً شیعیان اولیه مردمی منتقد و بت‌شکن بار آمدند.

علی بعد از پیغمبر جوانی سی و سه ساله است با یک اقلیتی کمتر از عدد انگشتان، در مقابله پیرمردهای شصت ساله با اکثریتی انبوه و بسیار. منطق اکثریت این بود که راه بزرگان و مشایخ این است و بزرگان اشتباه نمی‌کنند و ما راه آنان را می‌رویم. منطق آن اقلیت این بود که آنچه اشتباه نمی‌کند حقیقت است؛ بزرگان باید خود را بر حقیقت تطبیق دهند.

از اینجا معلوم می‌شود چقدر فراوانند افرادی که شعارشان شعار تشیع است و اما روحشان روح تشیع نیست.

مسیر تشیع همانند روح آن، تشخیص حقیقت و تعقیب آن است و از بزرگترین اثرات آن جذب و دفع است امانه هر جذبی و هر دفعی (گفتیم گاهی جذب، جذب باطل و جنایت و جانی است و دفع، دفع حقیقت و فضایل انسانی) بلکه دفع و جذبی از سنخ جاذبه و دافعه علی، زیرا شیعه یعنی کپیه‌ای از سیرتهای علی. شیعه نیز باید مانند علی دونیروی باشد.

این مقدمه برای این بود که بدانیم ممکن است مذهبی مرده باشد ولی روح آن مذهب در میان مردم دیگری که به حسب ظاهر پیرو آن

مذهب نیستند بلکه خود را مخالف آن مذهب می دانند، زنده باشد. مذهب خوارج، امروز مرده است یعنی دیگر امروز در روی زمین گروه قابل توجهی به نام «خوارج» که عده‌ای تحت همین نام از آن پیروی کنند وجود ندارد، ولی آیا روح مذهب خارجی هم مرده است؟ آیا این روح در پیروان مذاهب دیگر حلول نکرده است؟ آیا مثلاً - خدای نکرده - در میان ما، مخصوصاً در میان طبقه به اصطلاح مقدس مآب ما، این روح حلول نکرده است؟

اینها مطلبی است که جداگانه باید بررسی شود. ما اگر روح مذهب خارجی را درست بشناسیم، شاید بتوانیم به این پرسش پاسخ دهیم. ارزش بحث درباره‌ی خوارج از همین نظر است. ما باید بدانیم علی چرا آنها را «دفع» کرد، یعنی چرا جاذبه‌ی علی آنها را نکشید و بر عکس، دافعه‌ی او آنها را دفع کرد؟

مسئله - چنانکه بعداً خواهیم دید - تمام عناصر روحی که در شخصیت خوارج و تشکیل روحیه‌ی آنها مؤثر بود، از عناصری نبود که تحت نفوذ و حکومت دافعه‌ی علی قرار گیرد. بسیاری از برجستگیها و امتیازات روشن هم در روحیه‌ی آنها وجود داشت که اگر همراه یک سلسله نقاط تاریک نمی بود، آنها را تحت نفوذ و تأثیر جاذبه‌ی علی قرار می داد، ولی جنبه‌های تاریک روحشان آنقدر زیاد بود که آنها را در صف دشمنان علی قرار داد.

دموکراسی علی

امیرالمؤمنین با خوارج در منتهی درجه آزادی و دموکراسی رفتار کرد. او خلیفه است و آنها رعیتش؛ هر گونه اعمال سیاستی برایش مقدور بود اما او زندانشان نکرد و شلاقشان نزد و حتی سهمیه آنان را از بیت المال قطع نکرد، به آنها نیز همچون سایر افراد می نگرست. این مطلب در تاریخ زندگی علی عجیب نیست اما چیزی است که در دنیا کمتر نمونه دارد. آنها در همه جا در اظهار عقیده آزاد بودند و حضرت خودش و اصحابش با عقیده آزاد با آنان روبرو می شدند و صحبت می کردند، طرفین استدلال می کردند، استدلال یکدیگر را جواب می گفتند.

شاید این مقدار آزادی در دنیا بی سابقه باشد که حکومتی با مخالفین خود تا این درجه با دموکراسی رفتار کرده باشد. می آمدند در مسجد و در سخنرانی و خطابه علی پارازیت ایجاد می کردند. روزی امیرالمؤمنین بر منبر بود. مردی آمد و سؤالی کرد. علی بالبدیهه جواب گفت. یکی از خارجیهها از بین مردم فریاد زد: «قاتلُ الله ما أَّفَقَهَهُ» (خدا بکشد این را، چقدر دانشمند است!). دیگران خواستند متعرضش شوند اما علی فرمود رهایش کنید، او به من تنها فحش داد. خوارج در نماز جماعت به علی اقتدا نمی کردند زیرا او را کافر

می‌پنداشتند. به مسجد می‌آمدند و با علی نماز نمی‌گزاردند و احیاناً او را می‌آزدند. علی روزی به نماز ایستاده و مردم نیز به او اقتدا کرده‌اند. یکی از خوارج به نام ابن الکوّاء فریادش بلند شد و آیه‌ای را به عنوان کنایه به علی، بلند خواند:

وَ لَقَدْ اَوْحٰى اِلَيْكَ وَاِلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكَ لَنْ اَشْرَكَتْ لِيَّ خَبِيْطًا
عَمَلْكَ وَاَتَّكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ ۱

این آیه خطاب به پیغمبر است که به تو و همچنین پیغمبران قبل از تو وحی شد که اگر مشرک شوی اعمالت از بین می‌رود و از زیانکاران خواهی بود. ابن الکوّاء با خواندن این آیه خواست به علی گوشه بزند که سوابق تو را در اسلام می‌دانیم، اول مسلمان هستی، پیغمبر تو را به برادری انتخاب کرد، در لیلۃ المبیت فداکاری درخشانی کردی و در بستر پیغمبر خفتی، خودت را طعمه شمشیرها قرار دادی و بالأخره خدمات تو به اسلام قابل انکار نیست، اما خدا به پیغمبرش هم گفته اگر مشرک بشوی اعمالت به هدر می‌رود، و چون تو اکنون کافر شدی اعمال گذشته را به هدر دادی.

علی در مقابل چه کرد؟! تا صدای او به قرآن بلند شد، سکوت کرد تا آیه را به آخر رساند. همینکه به آخر رساند، علی نماز را ادامه داد. باز ابن الکوّاء آیه را تکرار کرد و بلافاصله علی سکوت نمود. علی سکوت می‌کرد چون دستور قرآن است که:

إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا ۱.

هنگامی که قرآن خوانده می شود گوش فرا دهید و خاموش شوید.

و به همین دلیل است که وقتی امام جماعت مشغول قرائت است مأمومین باید ساکت باشند و گوش کنند. بعد از چند مرتبه ای که آیه را تکرار کرد و می خواست وضع نماز را بهم زند، علی این آیه را خواند:

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوْقِنُونَ ۲.

صبر کن، وعده خدا حق است و فرا خواهد رسید. این مردم بی ایمان و یقین، تو را تکان ندهند و سبکسارت نکنند.

دیگر اعتنا نکرد و به نماز خود ادامه داد ۳.

motahari.ir

۱. اعراف / ۲۰۴.

۲. روم / ۶۰.

۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲ / ص ۳۱۱.

قیام و طغیان خوارج

خارجیها در ابتدا آرام بودند و فقط به انتقاد و بحثهای آزاد اکتفا می‌کردند. رفتار علی نیز درباره آنان همان طور بود که گفتیم؛ یعنی به هیچ وجه مزاحم آنها نمی‌شد و حتی حقوق آنها را از بیت‌المال قطع نکرد. اما کم‌کم که از توبه علی مایوس گشتند روششان را عوض کردند و تصمیم گرفتند دست به انقلاب بزنند. در منزل یکی از هم‌مسلمانان خود گرد آمدند و او خطابه کوبنده و مهیجی ایراد کرد و دوستان خویش را تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر دعوت به قیام و شورش کرد. خطاب به آنان گفت:

أَمَّا بَعْدُ فَوَاللَّهِ مَا يَنْبَغِي لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ بِالرَّحْمَنِ وَيُنِيبُونَ إِلَىٰ حُكْمِ الْقُرْآنِ أَنْ تَكُونَ هَذِهِ الدُّنْيَا أَثَرَ عِنْدَهُمْ مِنَ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْقَوْلِ بِالْحَقِّ وَإِنْ مِنْ مَنْ وَصَّرَ فَأَتَهُ مِنْ يَمِينٍ وَ يُضَرُّ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا فَإِنَّ ثَوَابَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَالْحُلُودُ فِي جَنَانِهِ، فَأَخْرِجُوا بَنِي إِخْوَانِنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلِهَا إِلَىٰ كُورِ الْجِبَالِ أَوْ إِلَىٰ بَعْضِ هَذِهِ الْمَدَائِنِ مُتَكْرِبِينَ لِهَذِهِ الْبِدْعِ الْمُضِلَّةِ^۱.

پس از حمد و ثنا، خدا را سوگند که سزاوار نیست گروهی که به

خدای بخشایشگر ایمان دارند و به حکم قرآن می‌گروند دنیا در نظرشان از امر به معروف و نهی از منکر و گفته بحق محبوبتر باشد اگرچه اینها زیان آور و خطرزا باشند، که هر که در این دنیا در خطر و زیان افتد پاداشش در قیامت خشنودی حق و جاودانی بهشت اوست. برادران! بیرون برید ما را از این شهر ستمگرنشین به نقاط کوهستانی یا بعضی از این شهرستانها تا در مقابل این بدعت‌های گمراه‌کننده قیام کنیم و از آنها جلوگیری نماییم.

با این سخنان، روحیه آتشین آنها آتشین‌تر شد. از آنجا حرکت کردند و دست به طغیان و انقلاب زدند. امنیت راهها را سلب کردند، غارتگری و آشوب را پیشه کردند! می‌خواستند با این وضع دولت را تضعیف کنند و حکومت وقت را از پای درآورند.

اینجا دیگر جای گذشت و آزاد گذاشتن نبود، زیرا مسئله اظهار عقیده نیست بلکه اخلال به امنیت اجتماعی و قیام مسلحانه علیه حکومت شرعی است. لذا علی آنان را تعقیب کرد و در کنار نهر روان با آنان رودرو قرار گرفت. خطابه خواند و نصیحت کرد و اتمام حجت نمود. آنگاه پرچم امان را به دست ابوایوب انصاری داد که هرکس در سایه آن قرار گرفت در امان است. از دوازده هزار نفر، هشت هزارشان برگشتند و بقیه سرسختی نشان دادند. به سختی شکست خوردند و جز معدودی از آنان باقی نماند.

مميزات خوارج

روحیه خوارج روحیه خاصی است. آنها ترکیبی از زشتی و زیبایی بودند و در مجموع به نحوی بودند که در نهایت امر در صف دشمنان علی قرار گرفتند و شخصیت علی آنها را «دفع» کرد نه «جذب».

ما، هم جنبه‌های مثبت و زیبا و هم جنبه‌های منفی و نازیبای روحیه آنها را - که در مجموع روحیه آنها را خطرناک بلکه وحشتناک کرد - ذکر می‌کنیم:

۱. روحیه‌ای مبارزه‌گر و فداکار داشتند و در راه عقیده و ایده خویش سرسختانه می‌کوشیدند. در تاریخ خوارج فداکاریهایی را می‌بینیم که در تاریخ زندگی بشر کم‌نظیر است، و این فداکاری و از خودگذشتگی، آنان را شجاع و نیرومند پرورده بود.

ابن عبد ربّه درباره آنان می‌گوید:

وَ لَيْسَ فِي الْأَفْرَاقِ كُلِّهَا أَشَدُّ بَصَائِرَ مِنَ الْخَوَارِجِ، وَ لَا أَشَدُّ
اجْتِهَادًا، وَ لَا أَوْطَنَ أَنْفُسًا عَلَى الْمَوْتِ مِنْهُمْ الَّذِي طَعِنَ فَأَنْفَعَهُ
الرُّمْحُ فَجَعَلَ يَسْعَى إِلَى قَاتِلِهِ وَ يَقُولُ: وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ

لِتَرْضَى^۱.

در تمام فرقه‌ها معتقدتر و کوشاتر از خوارج نبود و نیز آماده‌تر برای مرگ از آنها یافت نمی‌شد. یکی از آنان نیزه خورده بود و نیزه سخت در او کارگر افتاده بود، به سوی قاتلش پیش می‌رفت و می‌گفت: خدایا! به سوی تو می‌شتابم تا خشنود شوی.

معاویه شخصی را به دنبال پسرش - که خارجی بود - فرستاد تا او را برگرداند. پدر نتوانست فرزند را از تصمیمش منصرف کند. عاقبت گفت: فرزندم! خواهم رفت و کودک خردسالت را خواهم آورد تا او را ببینی و مهر پدری تو بجنبند و دست برداری. گفت: به خدا قسم من به ضربتی سخت مشتاقترم تا به فرزندم^۲.

۲. مردمی عبادت‌پیشه و متنسک بودند. شبها را به عبادت می‌گذراندند. بی‌میل به دنیا و زخارف آن بودند. وقتی علی، ابن عباس را فرستاد تا اصحاب نهروان را پند دهد، ابن عباس پس از بازگشتن، آنها را چنین وصف کرد:

لَهُمْ جِبَاهَةٌ فَرَحَةٌ لِطَوْلِ السُّجُودِ وَ أَيْدٍ كَنَفَنَاتِ الْأَيْلِ عَلَيْهِمْ قُمْصٌ
مُرَحَّضَةٌ وَ هُمْ مُشْمَرُونَ^۳.

دوازده هزار نفر که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته است، دستها را از بس روی زمینهای خشک و سوزان زمین گذاشته‌اند و در مقابل حق به خاک افتاده‌اند همچون پاهای

۱. فجرالاسلام، ص ۲۶۳، به نقل از العقد الفرید.

۲. فجرالاسلام، ص ۲۴۳.

۳. العقد الفرید، ج ۲ / ص ۳۸۹.

شتر سفت شده است، پیراهنهای کهنه و مندرسی به تن کرده‌اند اما مردمی مصمم و قاطع.

خوارج به احکام اسلامی و ظواهر اسلام سخت پایبند بودند. دست به آنچه خود آن را گناه می‌دانستند نمی‌زدند. آنها از خود معیارها داشتند و با آن معیارها خلافی را مرتکب نمی‌گشتند و از کسی که دست به گناهی می‌زد بیزار بودند.

زیاد بن ابیه یکی از آنان را کشت، سپس غلامش را خواست و از حالات او جو یا شد. گفت: نه روز برایش غذایی بردم و نه شب برایش فراشی گستردم. روز را روزه بود و شب را به عبادت می‌گذرانید.^۱ هر گامی که برمی‌داشتند از عقیده منشأ می‌گرفت و در تمام افعال، مسلکی بودند. در راه پیشبرد عقاید خود می‌کوشیدند. علی علیه السلام در باره آنان می‌فرماید:

لَا تَتَّبِعُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ
الْبَاطِلَ فَأَذْرَكَهُ^۲.

خوارج را از پس من دیگر نکشید، زیرا آن کس که حق را می‌جوید و خطا رود همانند آن کس نیست که باطل را می‌جوید و آن را می‌یابد.

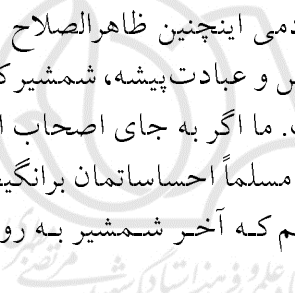
یعنی اینها با اصحاب معاویه تفاوت دارند. اینها حق را می‌خواهند ولی در اشتباه افتاده‌اند، اما آنها از اول حقه‌باز بوده‌اند و مسیرشان

۱. کامل میرد، ج ۲ / ص ۱۱۶.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۶۰.

مسیر باطل بوده است. بعد از این، اگر اینها را بکشید به نفع معاویه است که از اینها بدتر و خطرناکتر است.

قبل از آنکه سایر خصیصه‌های خوارج را بیان کنیم لازم است یک نکته را در اینجا - که سخن از قدس و تقوا و زاهد مآبی خوارج است - یادآوری کنیم و آن اینکه یکی از شگفتیها و برجستگیها و فوق‌العادگیهای تاریخ زندگی علی که ماندنی برای آن نمی‌توان پیدا کرد همین اقدام شجاعانه و تهورآمیز او در مبارزه با این مقدس خشکه‌های متحجر و مغرور است.

علی بر روی مردمی اینچنین ظاهرالصلاح و آراسته، قیافه‌های حق‌به‌جانب، ژنده پوش و عبادت پیشه، شمشیر کشیده و همه را از دم شمشیر گذرانده است. ما اگر به جای اصحاب او بودیم و قیافه‌های آنچنانی را می‌دیدیم، مسلماً احساساتمان برانگیخته می‌شد و علی را به اعتراض می‌گرفتیم که آخر شمشیر به روی اینچنین مردمی کشیدن؟! 

از درسهای بسیار آموزنده تاریخ تشیع خصوصاً و جهان اسلام عموماً، همین داستان خوارج است. علی خود به اهمیت و فوق‌العادگی کار خود از این جهت واقف است و آن را بازگو می‌کند، می‌گوید:

فَأَنَا فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ
مَاجَ غَيْبَهَا وَ اسْتَدَّ كَلْبُهَا!

چشم این فتنه را من در آوردم. غیر از من احدی جرأت چنین کاری را نداشت پس از آنکه موج دریای تاریکی و شبهه‌ناکی

آن بالا گرفته بود و «هاری» آن فزونی یافته بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا دو تعبیر جالب دارد :

یکی شبهه‌ناکی و تردیدآوری این جریان. وضع قدس و تقوای ظاهری خوارج طوری بود که هر مؤمن نافذ الایمانی را به تردید وامی داشت. از این جهت یک جوّ تاریک و مبهم و یک فضای پر از شک و دودلی به وجود آمده بود.

تعبیر دیگر این است که حالت این خشکه‌مقدسان را به «کَلْب» (به فتح کاف و لام) تشبیه می‌کند. کَلْب یعنی هاری. هاری همان دیوانگی است که در سگ پیدا می‌شود. به هر کس می‌رسد گاز می‌گیرد و اتفاقاً حامل یک بیماری (میکروب) مسری است. نیش سگ به بدن هر انسان یا حیوانی فرو رود و از لعاب دهان آن چیزی وارد خون انسان یا حیوان بشود، آن انسان یا حیوان هم پس از چندی به همان بیماری مبتلا می‌گردد. او هم هار می‌شود و گاز می‌گیرد و دیگران را هار می‌کند. اگر این وضع ادامه پیدا کند، فوق‌العاده خطرناک می‌گردد. این است که خردمندان بلافاصله سگ هار را اعدام می‌کنند که لااقل دیگران از خطر هاری نجات یابند.

علی می‌فرماید اینها حکم سگ هار را پیدا کرده بودند؛ چاره‌پذیر نبودند، می‌گزیدند و مبتلا می‌کردند و مرتب بر عدد هارها می‌افزودند.

وای به حال جامعه مسلمان از آن وقت که گروهی خشکه‌مقدس یک‌دنده جاهل بی‌خبر، پا را به یک کفش کنند و به جان این و آن بیفتند. چه قدرتی می‌تواند در مقابل این مارهای افسون‌ناپذیر ایستادگی کند؟ کدام روح قوی و نیرومند است که در مقابل این

قیافه‌های زهد و تقوا نکان نخورد؟ کدام دست است که بخواهد برای فرود آوردن شمشیر بر فرق اینها بالا رود و نلزد؟

این است که علی می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي» یعنی غیر از من احدی جرأت بر چنین اقدامی نداشت. غیر از علی و بصیرت علی و ایمان نافذ علی، احدی از مسلمانان معتقد به خدا و رسول و قیامت به خود جرأت نمی‌داد که بر روی اینها شمشیر بکشد. این‌گونه کسان را تنها افراد غیر معتقد به خدا و اسلام جرأت می‌کنند بکشند، نه افراد معتقد و مؤمن معمولی.

این است که علی به عنوان یک افتخار بزرگ برای خود می‌گوید: این من بودم و تنها من بودم که خطر بزرگی که از ناحیه این خشکه مقدسان به اسلام متوجه می‌شد درک کردم. پیشانیهای پینه بسته اینها و جامه‌های زاهد مآبانه‌شان و زبانهای دائم الذکرشان و حتی اعتقاد محکم و پابرجایشان نتوانست مانع بصیرت من گردد. من بودم که فهمیدم اگر اینها پا بگیرند، همه را به درد خود مبتلا خواهند کرد و جهان اسلام را به جمود و ظاهرگرایی و تقشّر و تحجّری خواهند کشانید که کمر اسلام خم شود. مگر نه این است که پیغمبر فرمود دو دسته پشت مرا شکستند: عالم لاابالی و جاهل مقدس مآب. علی می‌خواهد بگوید اگر من با نهضت خارجیگری در دنیای اسلام مبارزه نمی‌کردم، دیگر کسی پیدا نمی‌شد که جرأت کند اینچنین مبارزه کند؛ غیر از من کسی نبود که ببیند جمعیتی پیشانی‌شان از کثرت عبادت پینه بسته، مردمی مسلکی و دینی اما در عین حال سد راه اسلام، مردمی که خودشان خیال می‌کنند به نفع اسلام کار می‌کنند اما در حقیقت دشمن واقعی اسلام‌اند، و بتواند به جنگ آنها بیاید و خونشان را بریزد. من این کار را کردم. عمل علی، راه خلفا و حکام بعدی را هموار کرد که با خوارچ

بجنگند و خونشان را بریزند. سربازان اسلامی نیز بدون چون و چرا پیروی می‌کردند، که علی با آنان جنگیده است، و در حقیقت سیره علی راه را برای دیگران نیز باز کرد که بی پروا بتوانند با یک جمعیت ظاهرالصلاح مقدس مآب دیندار ولی احمق پیکار کنند.

۳. خوارج مردمی جاهل و نادان بودند. در اثر جهالت و نادانی حقایق را نمی‌فهمیدند و بد تفسیر می‌کردند، و این کج فهمی‌ها کم‌کم برای آنان به صورت یک مذهب و آیینی درآمد که بزرگترین فداکارها را در راه تثبیت آن از خویش بروز می‌دادند. در ابتدا فریضه اسلامی نهی از منکر، آنان را به صورت حزبی شکل داد که تنها هدفشان احیای یک سنت اسلامی بود.

در اینجا لازم است بایستیم و در یک نکته از تاریخ اسلام دقیقاً تأمل کنیم:

ما وقتی که به سیره نبوی مراجعه می‌کنیم می‌بینیم آن حضرت در تمام دوره سیزده ساله مکه به احادی اجازه جهاد و حتی دفاع نداد، تا آنجا که واقعاً مسلمانان به تنگ آمدند و با اجازه آن حضرت گروهی به حبشه مهاجرت کردند، اما سایرین ماندند و زجر کشیدند. تنها در سال دوم مدینه بود که رخصت جهاد داده شد.

در دوره مکه مسلمانان تعلیمات دیدند، با روح اسلام آشنا شدند، ثقافت اسلامی در اعماق روحشان نفوذ یافت. نتیجه این شد که پس از ورود در مدینه هر کدام یک مبلغ واقعی اسلام بودند و رسول اکرم که آنها را به اطراف و اکناف می‌فرستاد، خوب از عهده برمی‌آمدند. هنگامی هم که به جهاد می‌رفتند می‌دانستند برای چه هدف و ایده‌ای می‌جنگند. به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام:

حَمَلُوا بِصَائِرِهِمْ عَلَى أَشْيَائِهِمْ^۱.

همانا بصیرت‌ها و اندیشه‌های روشن و حساب‌شده خود را بر شمشیرهای خود حمل می‌کردند.

چنین شمشیرهای آبدیده و انسانهای تعلیمات یافته‌ای بودند که توانستند رسالت خود را در زمینه اسلام انجام دهند. وقتی که تاریخ را می‌خوانیم و گفتگوهای این مردم را - که تا چند سال پیش جز شمشیر و شتر چیزی را نمی‌شناختند - می‌بینیم، از اندیشه بلند و ثقافت اسلامی اینها غرق در حیرت می‌شویم.

در دوره خلفا، با کمال تأسف، بیشتر توجهات به سوی فتوحات معطوف شد غافل از اینکه به موازات باز کردن دروازه‌های اسلام به روی افراد دیگر و رو آوردن آنها به اسلام - که به هر حال جاذبه توحید اسلام و عدل و مساوات اسلام، عرب و عجم را جذب می‌کرد - می‌بایست فرهنگ و ثقافت اسلامی هم تعلیم داده شود و افراد دقیقاً با روح اسلام آشنا شوند.

خوارج بیشتر عرب بودند و غیرعرب هم کم و بیش در میان آنها بود، ولی همه آنها (اعم از عرب و غیرعرب) جاهل مسلک و ناآشنا به فرهنگ اسلامی بودند؛ همه کسریهای خود را می‌خواستند با فشار آوردن بر روی رکوع و سجده‌های طولانی جبران کنند. علی علیه السلام روحیه اینها را همین‌طور توصیف می‌کند، می‌فرماید:

جُفَاءَ طَعَامٍ وَ عَيْبِ أَقْرَابٍ، جُمِعُوا مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَ تُلْقَطُوا مِنْ كُلِّ شَوْبٍ،
مَنْ يَتَّبِعِي أَنْ يُفَقَّهَ وَ يُؤَدَّبَ وَ يُعَلَّمَ وَ يُدْرَبَ وَ يُؤَلِّيَ عَلَيْهِ وَ يُؤْخَذَ عَلَيْهِ

يَدِيهِ، لَيْسُوا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَلَا مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ^۱.

مردمی خشن، فاقد اندیشه عالی و احساسات لطیف؛ مردمی پست، برده صفت، او باش که از هر گوشه ای جمع شده اند و از هر ناحیه ای فراهم آمده اند. اینها کسانی هستند که باید اول تعلیمات ببینند. آداب اسلامی به آنها تعلیم داده شود، در فرهنگ و ثقافت اسلامی خبرویت پیدا کنند. باید بر اینها قیّم حکومت کند و مچ دستشان گرفته شود نه اینکه آزاد بگردند و شمشیرها را در دست نگه دارند و راجع به ماهیت اسلام اظهار نظر کنند. اینها نه از مهاجرین اند که از خانه های خود به خاطر اسلام مهاجرت کردند و نه از انصار که مهاجرین را در جوار خود پذیرفتند.

پیدایش طبقه جاهل مسلک مقدس مآب که خوارج جزئی از آنها بودند، برای اسلام گران تمام شد. گذشته از خوارج که با همه عیبها از فضیلت شجاعت و فداکاری بهره مند بودند، عده ای دیگر از این تیپ متنسک به وجود آمد که این هنر را هم نداشت. اینها اسلام را به سوی رهبانیت و انزوا کشاندند، بازار تظاهر و ریا را رایج کردند. اینها چون آن هنر را نداشتند که شمشیر پولادین بر روی صاحبان قدرت بکشند، شمشیر زبان را بر روی صاحبان فضیلت کشیدند؛ بازار تکفیر و تفسیق و نسبت بی دینی به هر صاحب فضیلت را رایج ساختند.

به هر حال یکی از بارزترین ممیّزات خوارج جهالت و نادانی شان بود. از مظاهر جهالتشان، عدم تفکیک میان ظاهر یعنی خط و جلد

قرآن و معنی قرآن بود. لذا فریب نیرنگ ساده معاویه و عمرو عاص را خوردند.

در این مردم جهالت و عبادت توأم بود. علی می خواست با جهالت آنها بجنگد. اما چگونه ممکن بود جنبه زهد و تقوا و عبادت اینها را از جنبه جهالتشان تفکیک کرد، بلکه عبادتشان عین جهالت بود. عبادت توأم با جهالت از نظر علی - که اسلام شناس درجه اول است - ارزشی نداشت. لهذا آنها را کوبید و وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپری در مقابل علی قرار گیرد.

خطر جهالت این گونه افراد و جمعیتها بیشتر از این ناحیه است که ابزار و آلت دست زیرکها قرار می گیرند و سد راه مصالح عالیة اسلامی واقع می شوند. همیشه منافقان بی دین، مقدسان احمق را علیه مصالح اسلامی برمی انگیزند؛ اینها شمشیری می گردند در دست آنها و تیری در کمان آنها.

چقدر عالی و لطیف علی علیه السلام این وضع اینها را بیان می کند، می فرماید:

motahari.ir

ثُمَّ أَنْتُمْ شِرَارُ النَّاسِ وَ مَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ وَ ضَرَبَ بِهِ تَيْهَةً^۱.

همانا بدترین مردم هستید. شما تیرهایی هستید در دست شیطان که از وجود پلید شما برای زدن نشانه خود استفاده می کند و به وسیله شما مردم را در حیرت و تردید و گمراهی می افکند.

گفتیم در ابتدا حزب خوارج برای احیای یک سنت اسلامی به وجود آمد اما عدم بصیرت و نادانی، آنها را بدین جا کشانید که آیات قرآن را غلط تفسیر کنند و از آنجا ریشه مذهبی پیدا کردند و به عنوان یک مذهب و یک طریقه، موادی را ترسیم نمودند. آیه ای است در قرآن که می فرماید:

«إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقُضُ الْحَقُّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ.»^۱

در این آیه «حکم» از مختصات ذات حق بیان شده است، منتها باید دید مراد از حکم چیست. بدون تردید مراد از حکم در اینجا قانون و نظامات حیاتی بشر است. در این آیه، حق قانونگذاری از غیر خدا سلب شده و آن را از شئون ذات حق یا کسی که ذات حق به او اختیارات بدهد می داند. اما خوارج حکم را به معنای حکومت که شامل حکمیت نیز می شد گرفتند و برای خود شعاری ساختند و می گفتند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». مرادشان این بود که حکومت و حکمیت و رهبری نیز همچون قانونگذاری حق اختصاصی خداست و غیر از خدا احدی حق ندارد که به هیچ نحو حکم یا حاکم میان مردم باشد، همچنان که حق جعل قانون ندارد.

گاهی امیرالمؤمنین مشغول نماز بود و یا سر منبر برای مردم سخن می گفت؛ ندا در می دادند و به او خطاب می کردند که «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، لَا لَكَ وَ لِأَصْحَابِكَ» یا علی! حق حاکمیت جز برای خدا نیست، تو را و اصحابت را نشاید که حکومت یا حکمیت کنید. او در جواب می گفت:

كَلِمَةً حَقًّا يَرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ. نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ لَا أَمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ، وَ إِنَّهُ لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي أَمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ وَ يُبَلِّغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ وَ يَجْمَعُ بِهِ الْفَيْءَ وَ يُقَاتِلُ بِهِ الْعَدُوَّ وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ وَ يُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ!

سخنی بحق است اما آنان از آن اراده باطل دارند. درست است، قانونگذاری از آن خداست اما اینها می خواهند بگویند غیر از خدا کسی نباید حکومت کند و امیر باشد. مردم احتیاج به حاکم دارند خواه نیکوکار باشد و خواه بدکار (یعنی حداقل در فرض نبودن نیکوکار). در پرتو حکومت او مؤمن کار خویش را (برای خدا) انجام می دهد و کافر از زندگی دنیای خویش بهره مند می گردد و خداوند مدت را به پایان می رساند. به وسیله حکومت و در پرتو حکومت است که مالیاتها جمع آوری می گردد، با دشمن پیکار می شود، راهها امن می گردد، حق ضعیف و ناتوان از قوی و ستمکار گرفته می شود تا نیکوکار آسایش یابد و از شر بدکار آسایش به دست آید.

خلاصه آنکه قانون خود به خود اجرا نمی گردد؛ فرد یا جمعیتی می بایست تا برای اجرای آن بکوشند.

۴. مردمی تنگ نظر و کوتاه دید بودند. در افقی بسیار پست فکر می کردند. اسلام و مسلمانی را در چهار دیواری اندیشه های محدود خود محصور کرده بودند. مانند همه کوتاه نظران دیگر مدعی بودند که همه بد می فهمند و یا اصلاً نمی فهمند و همگان راه خطا می روند و

همه جهنمی هستند. این گونه کوتاه نظران اول کاری که می کنند این است که تنگ نظری خود را به صورت یک عقیده دینی درمی آورند، رحمت خدا را محدود می کنند، خداوند را همواره بر کرسی غضب می نشانند و منتظر اینکه از بنده اش لغزشی پیدا شود و به عذاب ابد کشیده شود. یکی از اصول عقاید خوارج این بود که مرتکب گناه کبیره (مثلاً دروغ یا غیبت یا شرب خمر) کافر است و از اسلام بیرون است و مستحق خلود در آتش است. علیهذا جز عده بسیار معدودی از بشر، همه مخلد در آتش جهنم اند.

تنگ نظری مذهبی از خصیصه های خوارج است اما امروز آن را باز در جامعه اسلامی می بینیم. این همان است که گفتیم خوارج شعارشان از بین رفته و مرده است اما روح مذهبشان کم و بیش در میان بعضی افراد و طبقات همچنان زنده و باقی است. بعضی از خشک مغزان را می بینیم که جز خود و عده ای بسیار معدود مانند خود، همه مردم جهان را با دید کفر و الحاد می نگرند و دایره اسلام و مسلمانی را بسیار محدود خیال می کنند.

در فصل پیش گفتیم که خوارج با روح فرهنگ اسلامی آشنا نبودند ولی شجاع بودند. چون جاهل بودند، تنگ نظر بودند و چون تنگ نظر بودند زود تکفیر و تفسیق می کردند تا آنجا که اسلام و مسلمانی را منحصر به خود دانستند و سایر مسلمانان را که اصول عقاید آنها را نمی پذیرفتند کافر می خواندند، و چون شجاع بودند غالباً به سراغ صاحبان قدرت می رفتند و به خیال خود آنها را امر به معروف و نهی از منکر می کردند و خود کشته می شدند.

و گفتیم در دوره های بعد، جمود و جهالت و تنسک و مقدس مآبی و تنگ نظری آنها برای دیگران باقی ماند اما شجاعت و شهامت و فداکاری از میان رفت. خوارج بی شهامت یعنی

مقدس مآبان ترسو، شمشیر پولادین را به کناری گذاشتند و از امر به معروف و نهی از منکر صاحبان قدرت که برایشان خطر ایجاد می‌کرد صرف نظر کردند و با شمشیر زبان به جان صاحبان فضیلت افتادند. هر صاحب فضیلتی را به نوعی متهم کردند، به طوری که در تاریخ اسلام کمتر صاحب فضیلتی را می‌توان یافت که هدف تیر تهمت این طبقه واقع نشده باشد. یکی را گفتند منکر خدا، دیگری را گفتند منکر معاد، سومی را گفتند منکر معراج جسمانی و چهارمی را گفتند صوفی، پنجمی را چیز دیگر و همین طور، به طوری که اگر نظر این احمقان را ملاک قرار دهیم هیچ وقت هیچ دانشمند واقعی مسلمان نبوده است. وقتی که علی تکفیر بشود، تکلیف دیگران روشن است. بوعلی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی، صدرالمتألهین شیرازی، فیض کاشانی، سید جمال الدین اسدآبادی و اخیراً محمد اقبال پاکستانی از کسانی هستند که از این جام جرعه‌ای به کامشان ریخته شده است.

بوعلی در همین معنی می‌گوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکمتر از ایمان من ایمان نبود

در دهر یکی چو من و آنهم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود

خواجه نصیرالدین طوسی که از طرف شخصی مسمی به

«نظام العلماء» مورد تکفیر واقع شد، می‌گوید:

نظام بی‌نظام ار کافر خواند چرخ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود دروغی را جوابی جز دروغی

به هر حال، یکی از مشخصات و ممیزات خوارج تنگ‌نظری و

کوتاه بینی آنها بود که همه را بی‌دین و لامذهب می‌خواندند. علی علیه

این کومه نظری آنان استدلال کرد که این چه فکر غلطی است که دنبال می‌کنید؟ فرمود: پیغمبر، جانی را سیاست می‌کرد و سپس بر جنازه او نماز می‌خواند و حال آنکه اگر ارتکاب کبیره موجب کفر بود، پیغمبر بر جنازه آنها نماز نمی‌خواند زیرا بر جنازه کافر نماز خواندن جایز نیست و قرآن از آن نهی کرده است^۱. شرابخوار را حد زد و دست دزد را برید و زناکار غیرمحصن را تازیانه زد و بعد همه را در جرگه مسلمانها راه داد و سهمشان را از بیت‌المال قطع نکرد و آنها با مسلمانان دیگر ازدواج کردند. پیغمبر مجازات اسلامی را در حقشان جاری کرد اما اسمشان را از اسامی مسلمانها بیرون نبرد^۲.

فرمود: فرض کنید من خطا کردم و در اثر آن کافر گشتم؛ دیگر چرا تمام جامعه اسلامی را تکفیر می‌کنید؟ مگر گمراهی و ضلال کسی موجب می‌گردد که دیگران نیز در گمراهی و خطا باشند و مورد مؤاخذه قرار گیرند؟! چرا شمشیرهایتان را بر دوش گذارده و بیگناه و گناهکار - به نظر خودتان - هر دو را از دم شمشیر می‌گذرانید^۳؟!

در اینجا امیرالمؤمنین از دو نظر بر آنان عیب می‌گیرد و دافعه او از دو سو آنان را دفع می‌کند: یکی از این نظر که گناه را به غیر مقصر نیز تعمیم داده‌اند و او را به مؤاخذه گرفته‌اند، و دیگری از این نظر که ارتکاب گناه را موجب کفر و خروج از اسلام دانسته یعنی دایره اسلام را محدود گرفته‌اند که هر که پا از حدود برخی مقررات بیرون گذاشت از اسلام بیرون رفته است.

علی در اینجا تنگ نظری و کومه بینی را محکوم کرده و در حقیقت پیکار علی با خوارج، پیکار با این طرز اندیشه و فکر است نه پیکار با

۱. توبه / ۸۴.

۲ و ۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.

افراد، زیرا اگر افراد اینچنین فکر نمی‌کردند علی نیز اینچنین با آنها رفتار نمی‌کرد؛ خونشان را ریخت تا با مرگشان آن اندیشه‌ها نیز بمیرد، قرآن درست فهمیده شود و مسلمانان، اسلام و قرآن را آنچنان ببینند که هست و قانونگذارش خواسته است.

در اثر کوتاه‌بینی و کج‌فهمی بود که از سیاست قرآن به نیزه کردن گول خوردند و بزرگترین خطرات را برای اسلام به وجود آوردند و علی را که می‌رفت تاریشه نفاقها را برکنند و معاویه و افکار او را برای همیشه نابود سازد، از جنگ بازداشتند و به دنبال آن چه حوادث شومی که بر جامعه اسلامی رو آورد!

۱. حوادثی که بر عالم اسلام رو آورد، آنچه در ارزیابی، بیشتر جلب توجه می‌کند ضربه‌های روحی و معنوی است که بر مسلمین وارد آمد. قرآن کریم زیربنای دعوت اسلامی را بر بصیرت و تفکر قرار داده بود و قرآن، خود راه اجتهاد و درک عقل را برای مردم باز گذاشته بود:

فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيُبْتَلِئُوا فِي الدِّينِ. (توبه / ۱۲۲)

پس چرا از هر گروهی از ایشان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین تفقه کنند؟

درک ساده چیزی را «تفقه» در آن نمی‌گویند بلکه تفقه درک با اعمال نظر و بصیرت است:

إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا. (انفال / ۲۹)

اگر تقوای الهی داشته باشید خدا در جان شما نوری قرار می‌دهد که مایه تشخیص و تمیز شما باشد.

وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. (عنکبوت / ۶۹)

آنان که در راه ما کوشش کنند ما راههای خود را به آنها می‌نمایانیم.

خوارج درست در مقابل این طرز تعلیم قرآنی که می‌خواست فقه اسلامی برای همیشه متحرک و زنده بماند، جمود و رکود را آغاز کردند، معارف اسلامی را مرده و ساکن

→ درک کردند و شکل و صورتها را نیز به داخل اسلام کشاندند.

اسلام هرگز به شکل و صورت و ظاهر زندگی نپرداخته است. تعلیمات اسلامی همه متوجه روح و معنی و راهی است که بشر را به آن هدفها و معانی می‌رساند. اسلام هدفها و معانی و ارائهٔ طریقهٔ رسیدن به آن هدفها را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غیر این امر آزاد گذاشته است و به این وسیله از هر گونه تضاد با توسعهٔ تمدن و فرهنگ پرهیز کرده است.

در اسلام یک وسیلهٔ مادی و یک شکل ظاهری نمی‌توان یافت که جنبهٔ «تقدس» داشته باشد و مسلمان وظیفهٔ خود بداند که آن شکل و ظاهر را حفظ نماید. از این رو، پرهیز از تضاد با مظاهر توسعهٔ علم و تمدن یکی از جهاتی است که کار انطباق این دین را با مقتضیات زمان آسان کرده و مانع بزرگ جاوید ماندن را از میان برمی‌دارد. این همان درهم آمیختن تعقل و تدین است. از طرفی اصول را ثابت و پایدار گرفته و از طرفی آن را از شکلهای جدا کرده است. کلیات را به دست داده است. این کلیات مظاهر گوناگونی دارند و تغییر مظاهر، حقیقت را تغییر نمی‌دهد.

اما تطبیق حقیقت بر مظاهر و مصادیق خود هم آنقدر ساده نیست که کار همه کس باشد، بلکه نیازمند درکی عمیق و فهمی صحیح است. و خوارج مردمی جامد فکر بودند و ماوراء آنچه می‌شنیدند یاری درک نداشتند و لذا وقتی امیرالمؤمنین، ابن عباس را فرستاد تا با آنها احتجاج کند به وی گفت:

لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ وَ لَكِنْ حَاجِبُهُم بِالسُّنَّةِ فَأَنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا حَيْصًا. (نهج البلاغه، نامهٔ ۷۷.)

با قرآن با آنان استدلال مکن زیرا که قرآن احتمالات و توجیهاات بسیار می‌پذیرد، تو می‌گویی و آنان می‌گویند، ولكن با سنت و سخنان پیغمبر با آنان سخن بگو و استدلال کن که صریح است و از آن راه فراری ندارند.

یعنی قرآن کلیات است. در مقام احتجاج، آنها چیزی را مصداق می‌گیرند و استدلال می‌کنند و تو نیز چیز دیگری را، و این در مقام محاجه و مجادله قهراً نتیجه‌بخش نیست. آنان آن مقدار درک ندارند که بتوانند از حقایق قرآن چیزی بفهمند و آنها را با مصادیق راستینش تطبیق دهند، بلکه با آنها با سنت سخن بگو که جزئی است و دست روی مصداق گذاشته است. در اینجا حضرت به جمود و خشک مغزی آنان در عین تدینشان اشاره کرده است که نمایشگر انفکاک تعقل از تدین است.

→ خوارج تنها زائیده جهالت و رکود فکری بودند. آنها قدرت تجزیه و تحلیل نداشتند و نمی توانستند کلی را از مصداق جدا کنند. خیال می کردند وقتی حکمیت در موردی اشتباه بوده است، دیگر اساس آن باطل و نادرست است و حال آنکه ممکن است اساس آن محکم و صحیح باشد اما اجرای آن در موردی ناروا باشد، و لذا در داستان تحکیم سه مرحله را می بینیم:

۱. علی به شهادت تاریخ راضی به حکمیت نبود؛ پیشنهاد اصحاب معاویه را «مکیده» و «غدر» می دانست و بر این مطلب سخت اصرار داشت و پافشاری می کرد.
۲. می گفت اگر بناست شورای تحکیم تشکیل شود، ابو موسی مرد بی تدبیری است و صلاحیت این کار را ندارد؛ بایست شخص صالحی را انتخاب کرد و خودش این عباس و یا مالک اشتر را پیشنهاد می کرد.
۳. اصل حکمیت صحیح است و خطا نیست. در اینجا نیز علی اصرار داشت. ابوالعباس مبرّد در الکامل فی اللّغة و الادب، ج ۲، ص ۱۳۴ می گوید:

علی شخصاً با خوارج محاجّه کرد و به آنان گفت: شما را به خدا سوگوئد! آیا هیچ کس از شما همچون من با تحکیم مخالف بود؟ گفتند: خدایا! تو شاهدی که نه. گفت: آیا شما مرا وادار نکردید که بپذیرم؟ گفتند: خدایا! تو شاهدی که چرا. گفت: پس چرا با من مخالفت می کنید و مرا طرد کرده اید؟ گفتند: گناهی بزرگ مرتکب شده ایم و باید توبه کنیم. ما توبه کردیم، تو نیز توبه کن. گفت: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ». آنها هم که در حدود شش هزار نفر بودند برگشتند و گفتند که علی توبه کرد و ما منتظریم که فرمان دهد و به طرف شام حرکت کنیم. اشعث بن قیس در محضر او آمد و گفت: مردم می گویند شما تحکیم را گمراهی می دانید و پایداری بر آن را کفر. حضرت منبر رفت و خطبه خواند و گفت: هر کس که خیال می کند من از تحکیم برگشته ام دروغ می گوید و هر کس که آن را گمراهی شمرد، خود گمراهتر است. خوارج نیز از مسجد بیرون آمدند و دوباره بر علی شوریدند.

حضرت می فرماید این مورد اشتباه بوده است از این نظر که معاویه و اصحابش می خواستند حيله کنند و از این نظر که ابو موسی نالایق بود و من هم از اول می گفتم، شما نپذیرفتید، و اما این دلیل نیست که اساس تحکیم باطل باشد.

□ →

از طرفی مابین حکومت قرآن و حکومت افراد مردم فرق نمی‌گذاشتند. قبول حکومت قرآن این است که در حادثه‌ای به هر چه قرآن پیش بینی کرده است عمل شود، و اما قبول حکومت افراد پیروی کردن از آراء و نظریات شخص آنان است و قرآن که خود سخن نمی‌گوید، باید حقایق آن را با اعمال نظر به دست آورد و آن هم بدون افراد مردم امکان‌پذیر نیست.

حضرت خود در این باره می‌فرماید:

إِنَّمَا لَمْ نُحْكَمْ الرِّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ، وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ حَظٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ الدَّفْتَيْنِ، لَا يُنْطَقُ بِلِسَانٍ وَ لَا يُدَّ لُهُ مِنْ تَرْجَمَانٍ، وَ إِنَّمَا يُنْطَقُ عَنْهُ الرِّجَالُ، وَ لَمَّا دَعَانَا النَّوْمُ إِلَى أَنْ نُحْكَمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ تَكُنِ الْفَرِيقَ الْمَتَوَلَّى عَنِ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ» فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نُحْكَمَ بِكِتَابِهِ، وَ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ، فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَتَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَ إِنْ حُكِمَ بِسُنَّتِهِ رَسُولِ اللَّهِ فَتَحْنُ أَوْلَاهُمْ بِهِ. (خطبه ۱۲۵)

ما حاکم قرار ندادیم مردمان را بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم و این قرآن خطوطی است که در میان جلد قرار گرفته است، با زبان سخن نمی‌گوید و بیان‌کننده لازم دارد و مردانند که از آن سخن می‌گویند و چون اهل شام از ما خواستند که قرآن را حاکم قرار دهیم، ما کسانی نبودیم که از قرآن روگردان باشیم و حال آنکه خداوند سبحان خود در قرآن می‌فرماید: «اگر در چیزی نزاع داشتید آن را به خدا و پیغمبرش برگردانید». رجوع به خدا این است که کتابش را حاکم قرار دهیم و به کتابش حکم کنیم و رجوع به پیغمبر این است که از سنتش پیروی کنیم. و اگر برآستی در کتاب خدا حکم شود، ما سزاوارترین مردمیم به آن و اگر به سنت پیغمبرش حکم شود، ما بدان اولی هستیم.

در اینجا اشکالی است که مطابق اعتقاد شیعه و شخص امیرالمؤمنین (نهج البلاغه، خطبه ۲، قسمت آخر) زمامداری و امامت در اسلام انتصابی و بر طبق نص است، پس چرا حضرت در مقابل حکمیت تسلیم شد و سپس سخت از آن دفاع می‌کرد؟

جواب این اشکال را ما به خوبی از ذیل کلام امام می‌فهمیم، زیرا همچنان که

→ می‌فرمایند اگر در قرآن درست تدبیر و قضاوت شود جز خلافت و امامت او را نتیجه نمی‌دهد و سنت پیغمبر نیز به همین منوال است.

تأثیر فرق اسلامی در یکدیگر

مطالعه در احوال خوارج از این نظر برای ما ارزنده است که بفهمیم چقدر در تاریخ اسلامی از لحاظ سیاسی و از لحاظ عقیده و سلیقه و از لحاظ فقه و احکام اثر گذاشته‌اند.

فرق مختلف و دسته‌ها هر چند در چهارچوب شعارها از یکدیگر دورند، اما گاهی روح یک مذهب در یک فرقه دیگر حلول می‌کند و آن فرقه در عین اینکه با آن مذهب مخالف است روح و معنای آن را پذیرفته است. طبیعت آدمی دزد است. گاهی اشخاصی پیدا می‌شوند که مثلاً سنی هستند اما روحاً و معنأ شیعی هستند و گاهی به‌عکس. گاهی شخصی طبیعتاً متشرع و ظاهری است و روحاً متصوف، و گاهی برعکس. همچنین بعضی انتحالاً و شعاراً ممکن است شیعی باشند اما روحاً و عملاً خارجی. این، هم در مورد افراد صادق است و هم درباره امتها و ملتها.

و هنگامی که نخله‌ها با هم معاشر باشند هرچند شعارها محفوظ است اما عقاید و سلیقه‌ها به یکدیگر سرایت می‌کند، همان‌طوری که مثلاً قه‌زنی و بلند کردن طبل و شیور از ارتدوکسهای قفقاز به ایران سرایت کرد و چون روحیه مردم برای پذیرفتن آنها آمادگی داشت، همچون برق در همه جا دوید.

بنابراین باید به روح فرقه‌های مختلف پی برد. گاهی فرقه‌ای مولود حسن ظن و «صَغُ فِعْلٍ أَخِيكَ عَلِيٌّ أَحْسَنُهُ» هستند مثل سنیها که مولود حسن ظن به شخصیتها هستند، و فرقه‌ای مولود یک نوع بینش مخصوص و اهمیت دادن به اصول اسلامی نه به افراد و اشخاص و قهرأ مردمی منتقد خواهند بود مثل شیعه صدر اول، فرقه‌ای مولود اهمیت دادن به باطن [و] روح و تأویل باطن مثل متصوفه و فرقه‌ای مولود تعصب و جمود هستند مثل خوارج.

وقتی که روح فرقه‌ها و حوادث تاریخی اول آنها را شناختیم بهتر می‌توانیم قضاوت کنیم که در قرون بعد چه عقایدی از فرقه‌ای به فرقه دیگر رسیده و در عین حفظ شعارها و چهارچوب نامها، روح آنها را پذیرفته‌اند. از این جهت عقاید و افکار نظیر لغتها هستند که بدون آنکه تعمدی در کار باشد لغتهای قومی در قوم دیگر سرایت می‌کند. مثل اینکه بعد از فتح ایران به وسیله مسلمانان، کلمات عربی وارد لغت فارسی شد و بر عکس کلمات فارسی هم چند هزار در لغت عرب وارد شد. همچنین تأثیر

→ ترکی در زبان عربی و فارسی، مثل ترکی زمان متوکل و ترکی سلاجقه و مغولی، و همچنین است سایر زبانهای دنیا و همچنین است ذوقها و سلیقه‌ها.

طرز تفکر خوارج و روح اندیشه آنان (جمود فکری و انفکاک تعقل از تدین) در طول تاریخ اسلام به صورتهای گوناگونی در داخل جامعه اسلامی رخنه کرده است. هرچند سایر فرق خود را مخالف با آنان می‌پندارند اما باز روح خارجگیری را در طرز اندیشه آنان می‌یابیم و این نیست جز در اثر آنچه که گفتیم: طبیعت آدمی دزد است و معاشرتها این دزدی را آسان کرده است.

همواره عده‌ای خارجی مسلک بوده و هستند که شعارشان مبارزه با هر شیئی جدید است. حتی وسایل زندگی را - که گفتیم هیچ وسیله مادی و شکل ظاهری در اسلام رنگ تقدس ندارد - رنگ تقدس می‌دهند و استفاده از هر وسیله نو را کفر و زندقه می‌پندارند.

در بین مکتبهای اعتقادی و علمی اسلامی و همچنین فقهی نیز مکتبهایی را می‌بینیم که مولود روح تفکیک تعقل از تدین است و درست مکتبشان جلوه‌گاه اندیشه خارجگیری است؛ عقل در راه کشف حقیقت و یا استخراج قانون فرعی به طور کلی طرد شده است، پیروی از آن را بدعت و بی‌دینی خوانده‌اند و حال اینکه قرآن در آیاتی بسیار بشر را به سوی عقل خوانده و بصیرت انسانی را پشتوانه دعوت الهی قرار داده است.

معتزله که در اوایل قرن دوم هجری به وجود آمده‌اند - و پیدایششان در اثر بحث و کاوش در تفسیر معنای کفر و ایمان بود که آیا ارتکاب کبیره موجب کفر است یا نیست و قهراً پیدایش آنان با خوارج پیوند می‌خورد - مردمی بودند که تا اندازه‌ای می‌خواستند آزاد فکر کنند و یک حیات عقلی به وجود آورند. هرچند از مبادی و مبانی علمی بی‌بهره بودند اما مسائل اسلامی را تا حدی آزادانه مورد بررسی و تدیر قرار می‌دادند. احادیث را تا حدودی نقّادی می‌کردند، تنها آراء و نظریاتی را که به عقیده خود تحقیق و اجتهاد کرده بودند متَّبِع می‌شناختند.

این مردم از اول با مخالفتها و مقاومتهای اهل حدیث و ظاهرگرایان روبرو بودند، آنهایی که تنها ظواهر حدیث را حجت می‌دانستند و به روح و معنی قرآن و حدیث کاری نداشتند، برای حکم صریح عقل ارزشی قائل نبودند. هرچه معتزله برای اندیشه قیمت قائل بودند، آنان قیمت را تنها برای ظواهر می‌پنداشتند.

در طول یک قرن و نیمی که از حیات مکتب عقلی اعتزال گذشت، با نوسانهای عجیبی دست به گریبان بودند تا عاقبت مذهب اشعری به وجود آمد و یکباره ارزش تفکر و

→ اندیشه‌های عقلی محض و محاسبات فلسفی خالص را منکر شدند. مدعی بودند که بر مسلمانان فرض است که به آنچه در ظاهر تعبیرات نقلی رسیده است متعبد باشند و در عمق معانی تدبر و تفکر نکنند، هر گونه سؤال و جواب و چون و چرایی بدعت است. امام احمد حنبل که از ائمه چهارگانه اهل سنت است، سخت با طرز تفکر اعتزالی مخالفت می‌کرد آنچنان که به زندان افتاد و در زیر ضربات شلاق واقع گشت و باز به مخالفت خویش ادامه می‌داد.

بالآخره اشعریان پیروز شدند و بساط تفکر عقلی را برچیدند و این پیروزی ضربه بزرگی بر حیات عقلی عالم اسلام وارد آورد.

اشاعره، معتزله را اصحاب بدعت می‌شمردند. یکی از شعرای اشعری پس از پیروزی مذهبشان می‌گوید:

دَهَبَتْ دَوْلَةُ أَصْحَابِ الْبِدْعِ وَ وَهَى حَبْلُهُمْ ثُمَّ انْقَطَعَ
وَ تَدَاعَى بِأَنْصَرَفٍ جَمْعُهُمْ حِزْبُ إِبْلِيسَ الَّذِي كَانَ جَمَعَ
هَلْ لَّهُمْ يَا قَوْمُ فِى بَدْعَتِهِمْ مِنْ فِقْهِهِ أَوْ إِمَامٍ يُتَّبَعُ*

*. المعترِزِله، تألیف زهدی جارالله، ص ۱۸۵.

دوران قدرت صاحبان بدعت از میان رفت و ریسمانشان سست شد و سپس منقطع گشت. motahari.ir

و حزبی که شیطان جمعشان کرده بود همدگر را خواندند تا جمعشان را متفرق کنند.

هم مسلکان! آیا آنان در بدعتها یشان فقیه یا امام قابل اتّباعی داشتند؟

مکتب اخباریگری نیز - که یک مکتب فقهی شیعی است و در قرنهای یازدهم و دوازدهم هجری به اوج قدرت خود رسید و با مکتب ظاهر یون و اهل حدیث در اهل سنت بسیار نزدیک است و از نظر سلوک فقهی هر دو مکتب سلوک واحدی دارند و تنها اختلافشان در احادیثی است که باید پیروی کرد - یک نوع انفکاک تعقل از تدین است.

اخباریها کار عقل را بکلی تعطیل کردند و در مقام استخراج احکام اسلامی از متون آن، درک عقل را از ارزش و حجیت انداختند و پیروی از آن را حرام دانستند و در تألیفات خویش بر اصولیین (طرفداران مکتب دیگر فقهی شیعی) سخت تاخند و

خوارج در اثر این کوتاه‌نظری، سایر مسلمانان را عملاً مسلمان نمی‌دانستند، ذبیحه آنها را حلال نمی‌شمردند، خونشان را مباح می‌دانستند، با آنها ازدواج نمی‌کردند.



→ می‌گفتند فقط کتاب و سنت حجت‌اند. البته حجیت کتاب را نیز از راه تفسیر سنت و حدیث می‌گفتند و در حقیقت قرآن را نیز از حجیت انداختند و فقط ظاهر حدیث را قابل پیروی می‌دانستند.

ما اکنون در صدد نیستیم که طرزهای مختلف تفکر اسلامی را دنبال کنیم و مکتبهای پیرو انفکاک تعقل از تدین را که همان روح خارج‌گیری است بحث کنیم - این بحثی است که دامنه‌ای بسیار وسیع دارد - بلکه تنها غرض اشاره‌ای به تأثیر فرق در یکدیگر بود و اینکه مذهب خارج‌گیری با اینکه دیری نپایید اما روحش در تمام قرون و اعصار اسلامی جلوه‌گر بوده است تا اکنون که عده‌ای از نویسندگان معاصر و روشنفکر دنیای اسلام نیز طرز تفکر آنان را به صورت مدرن و امروزی درآورده‌اند و با فلسفه حسی پیوند داده‌اند.

سیاست قرآن بر نیزه کردن

سیاست «قرآن بر نیزه کردن» سیزده قرن است که کم و بیش میان مسلمین رایج است. مخصوصاً هر وقت مقدس مآبان و متظاهران زیاد می شوند و تظاهر به تقوا و زهد بازار پیدا می کند، سیاست قرآن بر نیزه کردن از طرف استفاده چپی ها رایج می گردد. درسهایی که از اینجا باید آموخت:

الف. درس اول این است که هر وقت جاهلها و نادانها و بی خبرها مظهر قدس و تقوا شناخته شوند و مردم آنها را سمبل مسلمان عملی بدانند، وسیله خوبی به دست زیرکهای منفعت پرست می افتد. این زیرکها همواره آنها را آلت مقاصد خویش قرار می دهند و از وجود آنها سدی محکم جلو افکار مصلحان واقعی می سازند. بسیار دیده شده است که عناصر ضد اسلامی رسماً از این وسیله استفاده کرده اند، یعنی نیروی خود اسلام را علیه اسلام به کار انداخته اند. استعمار غرب تجربه فراوانی در استفاده از این وسیله دارد و در موقع خود از تحریک کاذب احساسات مسلمین خصوصاً در زمینه ایجاد تفرقه میان مسلمین بهره گیری می نماید. چقدر شرم آور است که مثلاً مسلمان دلسوخته ای در صدد بیرون راندن نفوذ خارجی برآید و همان مردمی که او می خواهد آنها را نجات دهد با نام و عنوان دین و

مذهب، سدی در مقابل او گردند. آری اگر توده مردم جاهل و بی خبر باشند، منافقان از سنگر خود اسلام استفاده می نمایند. در ایران خودمان که مردم افتخار دوستی و ولایت اهل بیت اطهار را دارند، منافقان از نام مقدس اهل بیت و از سنگر مقدس «ولاء اهل البیت» سنگری علیه قرآن و اسلام و اهل البیت به نفع یهود غاصب می سازند و این، شنیع ترین اقسام ظلم به اسلام و قرآن و پیغمبر اکرم و اهل بیت آن بزرگوار است. رسول اکرم فرمود:

إِنِّي مَا أَخَافُ عَلَىٰ أُمَّتِي الْفَقْرَ وَ لَكِنْ أَخَافُ عَلَيْهِمْ سَوَاءَ التَّدْبِيرِ ۱.

من از هجوم فقر و تنگدستی بر امت خود بیمناک نیستم. آنچه از آن بر اتمم بیمناکم کج اندیشی است. آنچه فقر فکری بر اتمم وارد می کند، فقر اقتصادی وارد نمی کند.

ب. درس دوم این است که باید کوشش کنیم طرز استنباطمان از قرآن صحیح باشد. قرآن آنگاه راهنما و هادی است که مورد تدبیر صحیح واقع شود، عالمانه تفسیر شود، از راهنماییهای اهل قرآن - که در پاسخین در علم قرآن اند - بهره گرفته شود. تا طرز استنباط ما از قرآن صحیح نباشد و تا راه و رسم استفاده از قرآن را نیاموزیم، از آن بهره مند نخواهیم گشت. سودجویان و یا نادانان گاهی قرآن را می خوانند و احتمال باطل را دنبال می کنند. همچنان که از زبان نهج البلاغه شنیدید آنها کلمه حق را می گویند و از آن باطل را اراده می کنند. این، عمل به قرآن و احیای آن نیست بلکه اماتة قرآن است. عمل به قرآن آنگاه است که درک از آن درکی صحیح باشد.

قرآن همواره مسائل را به صورت کلی و اصولی طرح می‌کند ولی استنباط و تطبیق کلی بر جزئی بسته به فهم و درک صحیح ماست. مثلاً در قرآن نوشته در جنگی که در فلان روز بین علی و معاویه در می‌گیرد حق با علی است. در قرآن همین قدر آمده است که:

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيَّ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ! .

اگر دو گروه از مؤمنان کارزار کردند، آشتی دهید آنان را و اگر یکی بر دیگری سرکشی و ستمگری کند، با آن که ستمگر است نبرد کنید تا به سوی فرمان خدا برگردد.

این قرآن و طرز بیان قرآن. اما قرآن نمی‌گوید در فلان جنگ فلان کس حق است و دیگری باطل.

قرآن یکی یکی اسم نمی‌برد، نمی‌گوید بعد از چهل سال یا کمتر و یا بیشتر مردی به نام معاویه پیدا می‌شود و با علی جنگ می‌کند، شما به نفع علی وارد جنگ شوید. و نباید هم وارد جزئیات بشود. قرآن نباید موضوعات را شماره کند و انگشت روی حق و باطل بگذارد. چنین چیزی ممکن نیست. قرآن آمده است تا جاودانه بماند. پس باید اصول و کلیات را روشن کند تا در هر عصری باطلی رو در روی حق قرار می‌گیرد، مردم با معیار آن کلیات عمل کنند. این دیگر وظیفه خود مردم است که با ارائه اصل «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا...» چشمشان را باز کنند و فرقه طاعنی را از فرقه غیرطاعنی تشخیص دهند و اگر واقعاً فرقه سرکش دست از سرکشی کشید

بپذیرند و اما اگر دست نکشید و حيله کرد و برای اینکه خود را از شکست نجات دهد تا فرصت جدیدی برای حمله به دست آورد و دوباره سرکشی کند به ذیل آیه که می فرماید: «فَإِنْ فَاتَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» متمسک شد، حيله او را نپذیرند.

تشخیص همه اینها با خود مردم است. قرآن می خواهد مسلمانان رشد عقلی و اجتماعی داشته باشند و به موجب همان رشد عقلی، مرد حق را از غیر مرد حق تمیز دهند. قرآن نیامده است که برای همیشه با مردم مانند ولی صغیر یا صغیر عمل کند، جزئیات زندگی آنها را با قیومیت شخصی انجام دهد و هر مورد خاص را با علامت و نشانه حسی تعیین نماید.

اساساً شناخت اشخاص و میزان صلاحیت آنها و حدود شایستگی و وابستگی آنها به اسلام و حقایق اسلامی، خود یک وظیفه است و غالباً ما از این وظیفه خطیر غافلیم. علی علیه السلام می فرمود:

... أَنْكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الْوُشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ! .

هرگز حق را نخواهید شناخت و به راه راست پی نخواهید برد مگر آن کس که راه راست را رها کرده بشناسید.

یعنی شناخت اصول و کلیات به تنهایی فایده ندارد تا تطبیق به مصداق و جزئی نشود، زیرا ممکن است با اشتباه درباره افراد و اشخاص و با شناختن مورد، با نام حق و نام اسلام و تحت شعارهای اسلامی بر ضد اسلام و حقیقت و به نفع باطل عمل کنید.

در قرآن، ظلم و ظالم و عدل و حق آمده است اما باید دید
مصدّق آنها کدام است. ظلمی را حق، و حقی را ظلم تشخیص ندهیم
و بعد به موجب همین کلیات و به حکم قرآن (به خیال خودمان) سر
عدالت و حق را نبریم.



بنیاد علمی فرهنگستان شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

لزوم پیکار با نفاق

مشکلترین مبارزه‌ها مبارزه با نفاق است که مبارزه با زیرک‌هایی است که احمق‌ها را وسیله قرار می‌دهند. این پیکار از پیکار با کفر به مراتب مشکلتر است زیرا در جنگ با کفر، مبارزه با یک جریان مکشوف و ظاهر و بی‌پرده است و اما مبارزه با نفاق، در حقیقت مبارزه با کفر مستور است. نفاق دو رو دارد: یک رو ظاهر که اسلام است و مسلمانی و یک رو باطن که کفر است و شیطنت، و درک آن برای توده‌ها و مردم عادی بسیار دشوار و گاهی غیر ممکن است و لذا مبارزه با نفاقها غالباً به شکست برخورد است زیرا توده‌ها شعاع درکشان از سرحد ظاهر نمی‌گذرد و نهفته را روشن نمی‌سازد و آنقدر بُرد ندارد که تا اعماق باطنها نفوذ کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که برای محمد بن ابی بکر نوشت می‌گوید:

وَ لَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ: إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا،
أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْتَنِعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْتَمَعُهُ اللَّهُ بِشُرْكِهِ، وَ
لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقٍ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ، يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَ

يُفَعِّلُ مَا تُنْكِرُونَ^۱.

پیغمبر به من گفت: من بر اتمم از مؤمن و مشرک نمی ترسم، زیرا مؤمن را خداوند به سبب ایمانش باز می دارد و مشرک به خاطر شرکش خوار می کند، ولكن بر شما از هر منافق دل دانا زبان می ترسم که آنچه را می پسندید می گوید و آنچه را ناشایسته می دانید می کند.

در اینجا رسول الله از ناحیه نفاق و منافق اعلام خطر می کند، زیرا عامه امت، بی خبر و ناآگاهند و از ظاهرها فریب می خورند^۲.

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۷.

۲. و لذا در طول تاریخ اسلام می بینیم هر وقت مصلحی به خاطر مردم و اصلاح وضع اجتماعی و دینی آنان قیام کرده است و منافع سودجویان و بیدادگران به مخاطره افتاده است، آنها بلافاصله لباس قدس پوشیده اند و به تقوا و دین تظاهر کرده اند. مأمون الرشید، خلیفه عباسی - که عیاشیها و اسرافهای او در تاریخ زمامداران معروف و مشهور است - چون علویان را می بیند که دست به نهضت زده اند، جبهه اش را وصله می زند و با لباس وصله دار در اجتماعات ظاهر می گردد که ابوحنیفه اسکافی - که از درهم و دینار او نیز استفاده نکرده و بهره ای نبرده است - مأمون را بر این کار می ستاید و مدح می گوید:

مأمون، آن کز ملوک دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبهه ای از خز بداشت بر تن و چندان سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان
مر ندما را از آن فزود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه توزی و کتان
و دیگران هر کدام به نحوی سیاست مخرب و کوبنده «قرآن بر نیزه» را پیش گرفتند و تمام زحمتها و فداکاریها را درهم کوبیدند و نهضتها را در نطفه خفه کردند و این نیست جز از جهالت و نادانی مردم که مابین شعارها و واقعیات تمیز نمی دهند و از این رو راه نهضت و اصلاح را به روی خویش بستند و آنگاه بیدار گشتند که مقدمات، همه خشی گشته و باید راه را باز از سر گرفت.

از جمله نکته های بزرگی که از سیرت علی می آموزیم این است که اینچنین مبارزهای

و باید توجه داشت که هر اندازه احمق زیاد باشد، بازار نفاق داغتر است. مبارزه با احمق و حماقت، مبارزه با نفاق نیز هست زیرا احمق ابزار دست منافق است. قهرماً مبارزه با احمق و حماقت خلع سلاح کردن منافق، و شمشیر از دست منافق گرفتن است.



⇒ اختصاص به جمعیتی خاص ندارد بلکه در هر جا که عده‌ای از مسلمانان و آنان که در زئی دین قرار گرفته‌اند آلت پیشرفت بیگانگان و پیشبرد اهداف استعماری شدند و استعمارگران برای تضمین منافع خود به آنان تترس کردند و آنان را برای خویش سپهر گرفتند که مبارزه آنان بدون از بین بردن آن سپرها امکان‌پذیر نیست، باید ابتدا با سپرها مبارزه کرد و آنها را از بین برد تا سد راه بر طرف گردد و بتوان بر قلب دشمن حمله برد. شاید تحریکات معاویه در خرابکاری خوارج مؤثر بوده و بنابراین آن روز هم معاویه و یا دست‌کم امثال اشعث بن قیس، عناصر خرابکار و ناراحت، به خوارج تترس کرده بودند.

داستان خوارج این حقیقت را به ما می‌آموزد که در هر نهضتی اول باید سپرها را نابود کرد و با حماقتها جنگید همچنان که علی پس از جریان تحکیم، اول به خوارج پرداخت و سپس خواست تا باز به سراغ معاویه رود.

علی، امام پیشوای راستین

سراسر وجود علی، تاریخ و سیرت علی، خلق و خوی علی، رنگ و بوی علی، سخن و گفتگوی علی درس است و سرمشق است و تعلیم است و رهبری است.

همچنان که جذبه‌های علی برای ما آموزنده و درس است، دفعه‌های او نیز چنین است. ما معمولاً در زیارت‌های علی و سایر اظهار ادب‌ها مدعی می‌شویم که ما دوستِ دوستِ تو و دشمنِ دشمنِ تو هستیم. تعبیر دیگر این جمله این است که ما به سوی آن نقطه می‌رویم که در جوّ جاذبی تو قرار دارد و تو جذب می‌کنی و از آن نقاط دوری می‌گزینیم که تو آنها را دفع می‌کنی.

آنچه در بحث‌های گذشته گفتیم گوشه‌ای از جاذبه و دافعه علی علیه السلام بود. مخصوصاً در مورد دافعه علی به اختصار برگزار کردیم، اما از آنچه گفتیم معلوم شد که علی دو طبقه را سخت دفع کرده است:

۱. منافقان زیرک

۲. زاهدان احمق

همین دو درس برای مدعیان تشیع او کافی است که چشم باز کنند و فریب منافقان را نخورند، تیزبین باشند و ظاهربینی را رها نمایند، که جامعه تشیع در حال حاضر سخت به این دو درد

مبتلاست.

وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰى



بنیاد علمی فرهنگستان شهید مرتضی مطهری

motahari.ir

فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه	نام سوره	شماره آیه	صفحه
و من... و الَّذِينَ آمَنُوا...	بقره	۱۶۵	۵۷
و يسئلونك... انَّ الله...	بقره	۲۲۲	۵۷
قل ان كنتم تحبون الله...	آل عمران	۳۱	۶۰.۵۸
فاتيهم... و الله يحب المحسنين...	آل عمران	۱۴۸	۵۷
فيما رحمة من الله...	آل عمران	۱۵۹	۶۱
يا ... فان تنازعتم...	نساء	۵۹	۱۴۶
يا ايها... فسوف... يجاهدون...	مائده	۵۴	۹۸.۵۸
قل... ان الحكم الا...	انعام	۵۷	۱۳۷
قل... و اتبعوه لعلكم تهتدون.	اعراف	۱۵۸	۸۶
و اذا قرئ القرآن فاستمعوا...	اعراف	۲۰۴	۱۲۵
يا ايها... ان تتقوا الله...	انفال	۲۹	۱۴۳
الا... ان الله يحب المتقين.	توبه	۴	۵۸
كيف... ان الله يحب المتقين.	توبه	۷	۵۸
المنافقون و المنافقات بعضهم...	توبه	۶۷	۱۵
و المؤمنون و المؤمنات بعضهم...	توبه	۷۱	۱۵
و لا تصل على احد منهم...	توبه	۸۴	۱۴۱
لا... و الله يحب المطهرين.	توبه	۱۰۸	۵۸
و ما... فلو لا نفر من كل...	توبه	۱۲۲	۱۴۳
ربنا... فاجعل ائمة من...	ابراهيم	۳۷	۵۹
ام حسب ان اصحاب...	كهف	۹	۴۲
ان الذين آمنوا و عملوا...	مريم	۹۶	۵۹
فاتياها... و السلام على من...	طه	۴۷	۱۶۰

۲۳	۱۰۷	انبیاء	و ما ارسلناک الا رحمة...
۲۵	۲	نور	الزانية... و لا تأخذکم بهما...
۱۴۳	۶۹	عنکبوت	و الذین جاهدوا فینا...
۵۹.۵۲	۲۱	روم	و من آیاته ان خلق لکم...
۱۲۵	۶۰	روم	فاصبر ان وعد الله...
۱۱۸	۶	احزاب	النسی... و ازواجه امهاتهم...
۸۶	۲۱	احزاب	لقد کان لکم فی رسول...
۸۵	۴۷	سبا	قل ما سألتکم من اجر...
۱۲۴	۶۵	زمر	و لقد اوحی الیک و...
۶۲	۳۴	فصلت	و لا تستوی الحسنه و...
۸۶.۸۴.۵۹	۲۳	شوری	ذلک... الا المودة فی...
۱۵۳.۵۸	۹	حجرات	و ان طائفتان من المؤمنین...
۵۷	۹	حشر	و الذین تبوءوا الدار و...
۵۸	۸	ممتحنه	لا... ان الله یحب المقسطین.

□

فهرست احادیث

صفحه	گوینده	متن حدیث
۲۳	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	جبل یحیثنا و نجبه.
۲۴	امام علی <small>علیه السلام</small>	ارید حیاتہ و یرید قتلی.
۲۵	—	یا من سبقت رحمته غضبه.
۲۶	امام علی <small>علیه السلام</small>	اعجز الناس من عجز عن...
۲۵	امام علی <small>علیه السلام</small>	اشد الذنوب ما استهان به...
۳۷	امام علی <small>علیه السلام</small>	هلک خزائن الاموال و...
۳۷	امام علی <small>علیه السلام</small>	غداً ترون انامی و...
۴۰	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	و الذی نفسی بیده ان...
۴۱	امام علی <small>علیه السلام</small>	لو ضربت خیشوم المؤمن...
۴۳	—	الناس معادن کمعادن الذهب...
۵۳	—	من عشق و کتم و عفی...
۶۰. ۵۹	امام باقر <small>علیه السلام</small>	و هل الذین الا الحب.
۶۰	امام صادق <small>علیه السلام</small>	تعصی الاله و انت تطهر...
۶۳	امام علی <small>علیه السلام</small>	و اشعر قلبک الرحمة...
۶۵	امام علی <small>علیه السلام</small>	حب الشئی یعمی و یصم.
۶۶. ۶۵	امام علی <small>علیه السلام</small>	و من عشق شیئاً أعشى...

۶۷	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	من ذکرکم بالله رویته...
۷۴	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	... اگر خیری در او هست...
۸۵	—	حجوز طابت و طهرت.
۸۶	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	فاطمه پاره تن من است...
۸۷، ۸۶	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	یا علی! خداوند تو را به ...
۸۷	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	دوستی علی ایمان است...
۸۷	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	آیا راهنمایی کنم شما را به...
۸۸	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	... نگاه به چهره علی...
۸۸	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	بهترین برادران من علی...
۸۹، ۸۸	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	... خدا یا محبوب ترین بندگانت...
۹۹	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	یا ایها الناس! لا تشکوا علیاً...
۱۰۰	امام علی <small>علیه السلام</small>	فلما نهضت بالامر نکت...
۱۰۰	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	ستقاتل بعدی الناکثین...
۱۰۹، ۱۰۸	امام علی <small>علیه السلام</small>	... استغفر الله من کل ذنب.
۱۲۰	امام علی <small>علیه السلام</small>	انک لملیوس علیک...
۱۳۰	امام علی <small>علیه السلام</small>	لا تقتلوا الخوارج بعدی...
۱۳۱	امام علی <small>علیه السلام</small>	انا قات عین الفتنه...
۱۳۴	امام علی <small>علیه السلام</small>	حملوا بصائرهم علی...
۱۳۵	امام علی <small>علیه السلام</small>	جفاة طغام و عبید اقزام...
۱۳۷	امام علی <small>علیه السلام</small>	ثم انتم شرار الناس...
۱۳۸	امام علی <small>علیه السلام</small>	کلمة حق یراد بها الباطل...
۱۴۱	امام علی <small>علیه السلام</small>	پیغمبر، جانی را سیاست می کرد...
۱۴۴	امام علی <small>علیه السلام</small>	لا تخصمهم بالقرآن...
۱۴۶	امام علی <small>علیه السلام</small>	انا لم ن حکم الرجال و...
۱۴۷	—	ضع فعل اخیک علی احسنه.
۱۵۲	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	انی ما اخاف علی امتی...
۱۵۴	امام علی <small>علیه السلام</small>	انکم لن تعرفوا الزهد...
۱۵۷، ۱۵۶	امام علی <small>علیه السلام</small>	و لقد قال لی رسول الله...

□

فهرست اشعار عربی

صفحه	تعداد ابیات	نام سراینده	مصرع اول اشعار
۶۰	۲	امام صادق <small>علیه السلام</small>	تعصی الاله و انت تظهر حبه
۱۴۹	۳	—	ذهبت دولة اصحاب البدع

فهرست اشعار فارسی

مصرع اول اشعار	نام سراینده	تعداد ابیات	صفحه
آن حکیمی گفت دیدم هم تکی	مولوی	۳	۱۹
از محبت تلخها شیرین شود	مولوی	۱	۴۶
اگر در کاسه چشم نشینی	وحشی بافقی	۱	۶۶
او به تیغ حلم چندین خلق را	وحشی بافقی	۲	۶۲
این نفس جان دامنم بر تافته است	مولوی	۷	۷۱
بخشش ای پسر کادمیزاده صید	سعدی	۲	۶۲
بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟	—	—	۱۲
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود	حافظ	۱	۷۲، ۴۵
پای استدالیان چوبین بود	مولوی	۱	۶۸
پُر و بال ما کمند عشق اوست	مولوی	۳	۸۳
تن فدای خار می کرد آن بلال	مولوی	۱۶	۷۶-۷۵
تو میندار که مجنون سر خود مجنون شد	علامه طباطبائی	۱	۷۰، ۴۶
چنان یا نیک و بد خو کن که...	عرفی	۱	۲۱
خاتم ملک سلیمان است علم	—	—	۶۸
خشم و شهوت و صف حیوانی بود	مولوی	۲	۵۲
در شجاعت شیر ربانیستی	مولوی	۱	۹۱
دَرّه دَرّه کاندرا این ارض و سماست	—	۱	۱۷
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	مولوی	۲	۷۰، ۴۲
شاه جان مر جسم را ویران کند	مولوی	۷	۴۷
عشق از اوّل سرکش و خونی بود	مولوی	—	۷۶، ۷۵
عشقهای کز بی رنگی بود	مولوی	۵	۵۶
عصر من داندۀ اسرار نیست	اقبال لاهوری	۱۱	۲۸
قیاس کردم تدبیر عقلی در ره عشق	—	۱	۵۵
کفر چو منی کزاف و آسان نبود	ابن سینا	۲	۱۴۱
گر در سرت هوای وصال است حافظا	حافظ	۱	۷۰
مأمون، آن کز ملوک دولت اسلام	اسکافی	۴	۱۵۷
معده نان را می کشد تا مستقر	—	۱	۱۸
مهر خویبان دل و دین از همه بی پروا برد	علامه طباطبائی	۴	۷۱، ۷۰
نظام بی نظام ار کافر من خواند	خواججه طوسی	۲	۱۴۱

۵۵	۲	سعدی	نیکخواهانم نصیحت می‌کنند
۴۴	۲	وحشی بافقی	هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
۷۰، ۶۹، ۴۸	۱	مولوی	هر که را جامه ز عشقی چاک شد
۷۰، ۶۹	۳	مولوی	همچو نی زهری و تریاقی که دید

□

فهرست اسامی اشخاص

انس بن مالک: ۸۸	ابراهیم علی‌شاه: ۵۹
اویس قرنی: ۱۱۹	ابن ابی الحدید (عزالدین عبدالحمید بن محمد): ۸۱، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۲۵
برید عجلی: ۵۹	ابن اثیر (عزالدین علی بن محمد): ۸۶، ۸۷
بلال حبشی (ابن رباح): ۷۵	ابن الکواء: ۴۱، ۴۲، ۱۲۴
جابر بن عبدالله انصاری: ۴۰	ابن حجر: ۴۰، ۸۸
جالینوس: ۴۳	ابن سکیت: ۳۰، ۳۱
جبرئیل: ۸۷	ابن سینا (ابوعلی حسین بن عبدالله): ۱۰، ۱۱، ۶۴، ۱۴۰، ۱۴۱
جبران خلیل جبران: ۳۹	ابن عباس: ۶۷، ۱۲۹
جعفر بن محمد، امام صادق علی‌شاه: ۶۰، ۹۹	ابن عبدالرّه: ۱۲۸
چنگیز (تموچین): ۲۸	ابن عساکر: ۴۰
حافظ (خواجه شمس الدّین محمد): ۴۵، ۷۰، ۷۲	ابو ایوب انصاری: ۱۲۷
حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی: ۲۸، ۹۳	ابوبکر بن ابی قحافه: ۷۵، ۱۱۴
حسن بن علی، امام مجتبی علی‌شاه: ۳۰، ۸۵، ۸۶	ابو حنیفه اسکافی: ۱۵۷
حسین (طه): ۱۲۰	ابوذر غفاری (جناده بن جندب): ۷۳ - ۱۱۸، ۷۴
حسین بن علی، سیدالشهدا علی‌شاه: ۳۰، ۸۵، ۸۶	ابوسفیان بن حرب: ۸۷
حمزه: ۸۰، ۸۸	ابوموسی اشعری: ۷۱، ۷۲
خیب بن عدی: ۷۷ - ۷۹	ابونعیم: ۸۷
ذکارت (رنه): ۱۰	احمد حنبل (ابن محمد): ۱۴۹
راسل (برتراند آرتور ویلیام): ۵۳ - ۵۵	ارسطو: ۱۰
زبیر بن العوام: ۱۱۹، ۱۲۰	اسدآبادی (سید جمال الدّین): ۱۴۰
زمخسری (جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد خوارزمی): ۸۵	اشعت بن قیس کندی: ۱۴۵، ۱۵۸
زهدی جارالله: ۱۴۹	افلاطون: ۱۰، ۴۳
زیاد بن ابیه: ۹۳، ۱۳۰	اقبال لاهوری (محمد): ۳۸، ۱۴۰
زید بن دثنه: ۷۷	امّ ایمن: ۸۸
	امیدی (فتح‌الله): ۱۴

۱۳۶
 فاطمه زهرا علیها السلام: ۸۵، ۸۶
 فخرالدین رازی (ابو عبدالله محمد بن عمر
 بن حسین): ۸۵، ۸۶
 فیض کاشانی: ۱۴۰
 قنبر: ۳۰
 گاندی (مهاتما): ۲۳
 لیلی بنت سعد: ۴۶، ۶۶، ۷۰
 مأمون عباسی: ۱۵۷
 مازندراتی (محمد بن شهر آشوب): ۱۰
 مالک اشتر نخعی: ۶۳، ۱۰۶، ۱۴۵
 میرد (ابوالعباس): ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۵
 متوکل عباسی: ۳۰، ۳۱، ۹۳، ۱۴۸
 مجلسی (ملا محمد باقر): ۸۷
 مجنون عامری: ۴۶، ۷۰، ۷۱
 محب طبری: ۸۸
 محمد بن ابی بکر: ۱۵۶
 محمد بن عبدالله، رسول اکرم صلی الله علیه و آله: در
 بسیاری از صفحات.
 محمد بن علی، امام باقر علیه السلام: ۵۹
 مرتد بن ابی مرتد: ۷۷
 معاویه بن ابی سفیان: ۲۸، ۲۹، ۹۱، ۱۰۱،
 ۱۰۴، ۱۰۶ - ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۰
 ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳
 مقداد بن اسود کندی: ۱۱۸
 مناوی: ۴۰
 موسی بن عمران (کلیم): ۳۸
 مولوی بلخی (جلال الدین محمد): ۴۳،
 ۵۲، ۵۵، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۹۱
 میش تمار: ۲۹، ۳۰
 نادرشاه افشار: ۲۸
 نظام العلماء: ۱۴۱
 نیوتن (سر اسحاق): ۲۸
 وحشی بافقی (کمال الدین): ۴۴، ۶۶
 ولید بن مغیره: ۸۱
 هبشی: ۴۰
 یوسف بن یعقوب علیه السلام: ۲۸، ۷۱

سعد بن ربیع: ۸۰
 سعدی (مشرف الدین مصلح بن عبدالله):
 ۵۵، ۶۶
 سقراط: ۱۰
 سلمان فارسی: ۱۱۸
 سلیمان بن داود علیه السلام: ۶۸
 سوده همدانی: ۹۱
 سیویه (ابو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر):
 ۳۰
 سیوطی (جلال الدین عبدالرحمن بن
 ابوبکر بن محمد): ۴۰، ۸۷
 شمس تبریزی (محمد بن علی بن ملکداد):
 ۷۱، ۷۲
 صدراالدین شیرازی (محمد بن ابراهیم
 قوامی، ملا صدرا): ۵۵، ۱۴۰
 صعصعه بن صوحان عدی: ۹۲
 صفوان بن امیه قرشی: ۷۸
 طباطبائی (علامه محمد حسین): ۴۶، ۷۱
 طلحه بن عبدالله: ۱۱۸ - ۱۲۰
 طوسی (خواجeh نصیرالدین محمد بن
 حسن): ۶۴، ۱۴۰، ۱۴۱
 عاصم بن ثابت: ۷۷
 عایشه: ۸۸، ۱۱۸ - ۱۲۰
 عبدالرحمن بن ملجم مرادی: ۲۴
 عبدالله بن طارق: ۷۷، ۷۸
 عبدالله بن عمر: ۱۰۷
 عبدالله بن وهب راسبی: ۱۱۳
 عبدالله بن زیاد بن ابیه: ۹۳
 عثمان بن عفان: ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴
 عرفی شیرازی (جمال الدین محمد بن بدر
 الدین): ۲۱
 علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین علیه السلام: در
 بسیاری از صفحات.
 عمار یاسر: ۱۱۸، ۱۱۹
 عمر بن خطاب: ۱۱۴
 عمرو بن عبید: ۱۰۳
 عمرو بن عاص: ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵

فهرست اسامی کتب، نشریات، مقالات

- شرح اشارات: ۶۴، ۶۵
 ضحی الاسلام: ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲
 علی و بنوه: ۱۲۰
 عوالی الالائی: ۱۵۲
 فجر الاسلام: ۱۲۹
 قرآن کریم: ۲۳، ۲۵، ۳۳، ۴۷، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۱، ۶۲، ۷۷، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۵، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱-۱۴۶، ۱۵۱
 کامل ابن اثیر: ۱۱۳
 کامل فی اللغة و الادب: ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۵
 کشف: ۸۵
 کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری: ۳۸
 کنز العمال: ۸۷
 کنوز الحقایق: ۴۰
 گفتار ماه: ۱۱۰
 لمعه: ۱۰۵
 مشنوی معنوی: ۱۹، ۴۳، ۴۶، ۵۶، ۶۲، ۷۰-۷۲، ۷۵
 مجمع الزوائد: ۴۰
 محمد خاتم پیامبران: ۲۷، ۳۵
 مستدرک الصحیحین: ۸۹
 مناقب: ۱۰
 نهج البلاغه: ۲۵، ۲۶، ۳۷، ۴۱، ۶۳، ۶۵، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۷
- اسد الغایة: ۸۷
 اسفار اربعه: ۵۵
 الامامة و السياسة: ۱۲۷
 الدر المنثور: ۴۰
 الرياض النضرة: ۸۸
 الصواعق المحرقة: ۴۰، ۸۸
 العقد الفريد: ۱۲۹
 الفرق بين الفرق: ۱۱۱
 المعتزله: ۱۴۹
 الملل و النحل: ۱۱۴
 المنجد: ۱۰۳
 این است مذهب من: ۲۳
 بحار الانوار: ۲۴، ۴۲، ۶۷، ۷۵، ۸۷، ۹۳
 برهان قاطع: ۴۳
 بوستان: ۶۲
 تفسیر کبیر: ۴۲، ۸۶
 جمع الجوامع: ۸۷
 حلیة الاولیاء: ۸۷
 ده گفتار: ۱۱۰
 دیوان شمس: ۷۱
 رساله عشق: ۵۵
 روضة الواعظین: ۱۲۰
 زناشویی و اخلاق: ۵۳، ۵۴
 سفینه البحار: ۵۹
 سیره ابن هشام: ۷۹، ۸۱، ۹۹
 شرایع: ۱۰۵
 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۸۱، ۸۲، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۲۵